

# بحرِ مَنَارِ عَم

امباس اربايج بميل زرندي

بقلم جناب رُوحی ارباب

رضوان «۱۱۹» بیع

برای مرتبه دوم نشر میگردد

موسسه ملی طبقات امری

## فهرست مطالب

صفحه

- |     |    |   |
|-----|----|---|
| ۱   |    | ۱- مکالمه جناب ملامهدی گندی بیرون قلعه شیخ    |
| ۱   |    | طبرسی بایک                                    |
| ۷   | سی | ۲- شهادت جناب ملاحسین بشرویه در قلعه شیخ طبر  |
| ۱۶  |    | ۳- روایت ملاءبدالکریم قزوینی                  |
|     |    | ۴- ورود حضرت باب به کربلا وملاقات با جناب سید |
| ۳۳  |    | کاظم رشتی                                     |
| ۴۵  |    | ۵- وفات جناب سید کاظم رشتی                    |
| ۵۱  |    | ۶- یوم عرفه                                   |
| ۵۴  |    | ۷- تازیانه خوردن ملا صادق مقدس در شیراز       |
| ۶۶  |    | ۸- ورود جناب قدوس بقلعه شیخ طبرسی             |
| ۷۶  |    | ۹- مختصری از احوال جناب آقا محمد علی زینوی    |
| ۸۲  |    | ۱۰- مکالمه جناب حجت بازنبلتبه به رستمعلی      |
| ۸۸  |    | ۱۱- شهادت زینب                                |
| ۹۴  |    | ۱۲- اظهار امر حضرت نقطه اولی                  |
| ۱۱۶ |    | ۱۳- شهادت جناب قدوس                           |
| ۱۲۹ |    | ۱۴- شهادت جناب سلیمان خان در طهران            |

## فهرست تصاویر

صفحه

-	۱- جناب محمد زرندهی ملقب به نبیل اعظم	
	۲- درب ورودی قلعه شیخ طبرسی در	
۱۲	مازندران	مقابل
	۳- بیت مبارک جناب حاجی میرزا سید علی (خال	
۱۷	حضرت اعلی) در شیراز	مقابل
	۴- میدان سربازخانه تبریز- محل شهادت	
۸۰	حضرت رب اعلی	"
۸۲	۵- درب ورودی منزل جناب حاجت در زنجان	"
۸۶	۶- جناب حاجی ایمان	"
۸۷	۷- کاروانسرای میرزا مصطفی طیب در زنجان	"
	۸- درخت نارنجی که حضرت رب اعلی در بیت	
۹۶	شیراز غرس فرموده اند	"
۱۰۲	۹- مناظری از بیت مبارک حضرت باب در شیراز	"
۱۱۴	۱۰- مناظری از طاق قوتانی بیت مبارک	"
	۱۱- مناظری از کاروانسرای سبزه میدان در	
۱۲۲	مازندران	"
۱۳۰	۱۲- جناب لایم- برادر حضرت بهاء الله	"





جناب محمد زندی ملقب بہ نیل اعظم

دل خلق ز خاتم شیرین کند  
فستق در جهان فخر کند  
بسر پر را بر بردار فستق  
از اشعاجاب نسیم

خسرو ما به شعر شکر خند  
لب خندان چشم فاشتر  
بسر پر را بر بردار

مکالمه جناب ملا احمد می کند می بیرون قلعه شیخ طبرسی

خط مازندران رشک باغ جنان است و دشت و دمن  
پراز سبزه و لاله ارغوان • فصل ربیع است و جهان  
مرتعش از نظم بدیع • نسیم بهاری میوزد و روح حیات  
در کالبد افسردگان میدمد • خورشید تابان تاریکی  
قلوب میزداید و از کسالت وجود میرهاند • هر نسیمی  
که از جانب گلزار و چمن برمیخیزد جان مردگان را مسرور  
مینماید و قلوب را محبور و عقول را مست و مخمور میسازد  
ابرنیسانی میبارد و پرتو مهر جان پرور میتابد • خاک  
سیاه رشک بوستان است و کوه و صحرا مجمع دوستان •  
چمن زار غبطه باغ بهشت است و برزگر آگاه مشغول زرع  
و کشت • کهسار سبز و خرم شده مرغان خوش نوا بترانه  
و آهنگ مانوس و همدم گردیده از پس ابرهای بهاری

خورشید تابان نمایان و برخاک تیره نور افشان .  
 در جنوب شهر بار فروش جوش و خروشی است و از هر  
 گوشه و کنار پیغام سرش . آن قلعه متین و حصار رزین  
 که سوادش از دور پیدا است قلعه شیخ طبرسی پناهگاه  
 دوستان خداست .

مردی در کنار دیواری بلند با صورتی عبوس و خشمگین  
 ایستاده و برای انجام کاری حاضر و آماده است . پیراهن  
 سفیدی دربرو شمشیر برنده بر کمر دارد . آثار آزادگی  
 و جوانمردی از وجناتش پیدا و قوت رای و پاکتی وجدان از  
 چشمانش هویدا است . دستمال سفیدی در دست و  
 لباسش شبیه لباس اعراب دشت است . حرکات و اطوارش  
 نظیر پهلوانان و از نگاهش آثار ثبات و استقامت نمایان  
 مردی دیگر در برابر او ایستاده و در حالیکه مودبانسه  
 دست بسینه گذارده در نهایت احترام به مکالمات جدی  
 اشتغال دارند . گرچه مسافت قدری دور است ولی  
 باندک زحمت میتوان صحبت های آن دو را شنید .  
 شخص اول که در ضمن گفتگو اسمش معلوم و ناموریتش  
 مفهوم گردید ملامهدی کندی از اصحاب قلعه شیخ طبری  
 است که با برادر خود ملا باقر یا صاحب قلعه پیوسته و

چشم از جان و مال فرو بسته است • شخص ثانی بیکسی  
 است که از طهران حامل پیامی جهت شاهزاده مهدی  
 قلی میرزا است • موطنش قلعه کند است و برای استخلاص  
 ملامهدی و برادر او ملا باقر از شاهزاده اجازه گرفته  
 و بدر قلعه رسیده است •

ملامهدی - خواستار چیستی و طالب کیستی ؟  
 مقصودت را هر چه زودتر بیان و مافی الضمیر خود عیان  
 فرما زیرا بیم دارم سید بزرگوارم حضورم را طالب و  
 مرا غائب پندارد •

بیک - یار مهربان و دوست عزیز تراز جانم آیا بخاطر  
 داری زمانی که قلعه کندر را وداع و با صاحب ملاحسین  
 حامل رایت سیاه پیوستی ؟

ملامهدی - آری •

بیک - آیا طفل نازنین آن فرزند ماهروی بی پرستار و  
 معین عبدالرحمن یتیم را که سرگردان و آواره و مغموم  
 و بیچاره از خود جدا ساختی بیاد میآوری ؟

ملامهدی - آری •

بیک - آیا یادت میآید که چه علاقه و محبت و لطف و  
 شفقتی بآن فرزند ملیح داشتی و چگونه اشعاری برای

او سروده برگاهواره اش نشسته و هنگامی که بی تاب و -

خسته میشد با آهنگ دلنشینی میخواندی و گهواره اش را  
بجانبش در آورده او را میخواست بلیندی ؟

ملا مهدی - آری بیاد دارم ولی گمان میرسد بیکارم

لطفا منظور خویش را زودتر بیان فرما .

پیک - قصدم از این گفتگو اینست که آن طفل شیرین

زیان و کودکی عزیزمهربان مایل بدیدار پدر بزرگوار و از

حزن دوری و مہجوریت زار و نزار است . ای سرپرست

عطف و ای پرستار رؤف بر چشم گریان و جگر سوزان نور چشم

غم دیده و نهال نو رسیده ترحمی فرما و حاضر شو بمعیت

من بکنند بیا .

ملا مهدی - رحمن مرا سلام فراوان و تحیات بی پایان

برسان . محبت و مہر پدری مرا بر او ارزان دار و بگو

محبت رحمن حقیقی چنان بر محبتهای زمینی تفوق یافته

که قلب را سوخته و گداخته است . مکانی در دل برای

غیر او ندارم و فرزند ارجمندم رحمن را بخدا میسپارم .

پیک از بیان ملا مهدی متأثر شده اندکی سکوت میکند

و سپس با صدای رسا میگوید ( - کلمات در اعماق قلبم

جایگیر شد و روحم از جاذبیت و روحانیت بیاناتت مجذوب

واسیر گشت . لعنت بر نفوسیکه تو و اصحابت را از جمله  
گمراهان خوانند و در زمره بیدینان دانند . ای عالم  
بزرگواروای فرزانه عالیقدر اجازه بده تا در صـ  
اصحاب قلعه در آیم و حق دوستی پیشین و محبت دیرین  
بجا آرم .

ملا مهدی - هرگاه غرضت بحث از حق و سیر و سلوک در  
سبیل اصدق است بایکدنیا سرور و شادی ارشادت را  
مایل و راغبم و چنانکه زیارت و ملاقاتم را طالبی بفرموده -  
رسول اکرم " اکر موا ضیوفکم ولو کانوا کفاراً " پند سرائیت  
را بدل و جان حاضریم و باطعام گیاههای جوشیده و  
استخوانهای مطبوخه پوسیده سفره رنگینی برایست  
بگستریم و اما اگر قصد زحمت و ایذا و جور و بلوا داری -  
بدان که قادر بر دفاعم زیرا نه مریض و نه ناتوانم و بدان  
چنانچه بر اندیتم جسارت و رزی از همین دیوار بلند ده  
ذرعی به پائین پرت شوی ( در حین ادای این کلمات  
ثبات و استقامت و تهور و شجاعت او بحدی است که اگر  
علمای زمین و جمیع من فی العالمین برای انصراف وی  
از این منهج قویم مجتمع گردند از صراط مستقیم او را منحرف  
نگردانند )

پیک - چه گواراست این جامی که مالا مال از محبت  
 یزدان نوشیدی و چه مبارک است این خلعت زیبا و  
 فاخری که در سیل محبوب پوشیدی . شاهزاده  
 مهدی قلی میرزا پیغام داده و سوگند یاد کرده که هر یک  
 از اصحاب از قلعه خارج شود در کف حفظ و امان  
 محفوظ محبت و شفقت در حقش منظور و مصارف لازمه  
 جهت عودت به مقاصدلی درباره اش ملحوظ گردد .

ملا مهدی - پیغام شاهزاده را باقران خود میرسانم ولی  
 نتیجه اش را نمیدانم دیگر اگر فرمایشی داری بفرما زیرا  
 ساعت مراجعت بجانب سیدم فرارسیده و مهلت ملاقات  
 سپری گردیده است .

پیک - پروردگار آمرزگار برانجام و اتمام مقصدش موفق و امیدوار  
 دارد .

ملا مهدی - ( در حال سرور ) یقین است که اگر تأیید خدا و  
 مودت حضرت اعلی شامل نبود این مورد ضعیف را آزادی از  
 زندان خانه ولانه در کند و وصول باین مقام سامی ارجمند  
 میسر نمیشد .

کلام که بدین مقام رسید جناب ملا مهدی با تبسمی شیرین  
 از نظر پیک پنهان و در درون قلعه در حضور رئیس  
 بزرگوار و جناب قدوس و جمیع سومیان چون ستاره درخشان ظاهر  
 و عیان گردید .

ما کار با خدا کنیم      بخدا کار نخواستیم

تن و جان بر تو بخشیم      ما بر خدا نخواستیم

« از شاعر جناب نعیم »

شهادت جناب ملا حسین بشروی در قلعه شیخ طبرسی

۹ ربیع الاول ۱۲۶۵ هجری مطابق ۲ فوریه ۱۸۴۸

در هوای سرد زمستان هنگامیکه همه موجودات -  
پژمرده و ناتوانند روح حرارت و اشتعال در کالبد گروهی  
از محصورین در قلعه شیخ طبرسی جاری و قلوبشان  
مستبشر و مطمئن به بشارت و تأییدات حضرت باری بود .  
خون اتحاد و یگانگی و تهور و مردانگی در عروقشان نیاز  
و جملگی در راه دوست فدائی و جانباز بودند .  
آفتاب در پس کوهها غروب کرده و تاریکی شب فضایی  
قلعه را فرا گرفته بود ولی جمع احبائه اللہ معتاد بیزحمت  
و ابتلا<sup>۴</sup> هنوز دست از کار نکشیده و گرد راحتی و آسایش  
نگردیده بودند .

با عجله و شتاب بحفر چاهی در دزون قلعه مشغول



و خود را بر تمام این عمل مقید و مجبور میدیدند زیرا —  
 صفوف پیاده و سواره دشمنان بریاست عباسقلی خان —  
 لاریجانی و سلیمان خان افشار شهریار در جوار قلعه  
 خیمه ها برافراخته و آب را بر مؤمنین صحرای کربلا مسدود  
 ساخته بودند .

برای رزی خونین و ضربتی سخت و آتشین خود را آماده  
 میساختند و سمند فتح و ظفر در میدان خالی از دشمن  
 میساختند .

هشتم ربیع الاول فرارسید و حفرچاه پایان یافت .  
 جناب ملا حسین رئیس هیئت درحالیکه آثار سرور و —  
 بهجت از سیمایش نمایان بود خطاب با صاحب فرمود :  
 سپاس پروردگار را که امروز آب کافی برای استحمام

داریم و میتوانیم خود را از جمیع اوساخ زمینی در این  
 آب پاک و پاکیزه نمائیم و بمقر ابدی در ساحت قدس قدیر  
 بشتابیم و در هوای قرب و صالحش پرواز کنیم و آننگ ترانه  
 و آواز نمائیم هرکس آرزوی شرب کأس شهادت دارد باید  
 مستعد و متوجه بماند تا خورش را در سیل محبوب ایتار  
 نماید .

امشب قبل از طلوع فجر شریک از شما که مایل انضمام

بمن برای تشتت و زوال این ابرهای ظلام باشد قیام نماید .

عصر همان روز جناب ملاحسین با روئی شگفته و خندان چون حوریان باغ جنان وضو گرفت و لباس جدید دربر و عمامه مولای حنون حضرت رب اعلی را بر سر گذاشت .

تارک خود را بتاج افتخار مزین و برای قتال حاضر آماده گردید .

نور سرور و حبور از وجه مبارکش میدرخشید و روح ثبات و استقامت در اصحاب می بخشید .

شب تاریک فرارسید و کافه کائنات در خواب عمیقی فرو رفتند ولی اصحاب قلعه بیدار و منتظر و هوشیار بودند اجتماعى برپا و شور و ولهى سویدا بود .

ستارگان در آسمان نیلگون پیدا و برگروه مقربین کبریا میتگرستند .

لکه های ابر سیاه در کنار افق بر مصائب و بلا یی وارده بر آن جمع مظلوم مینگرستند .

ملاحسین دلداده چون عاشقى محو و افتاده در تحت اقدام قدوس و دود نشسته بود و در حضور محبوب خود

آرام و آهسته سخن میگفت بایار بیهمال خویش وداع  
میکرد و اشاره بنزدیکی ایام فراق مینمود .

ستاره صبحگاهی در آسمان عیان و از وجهه ملا حسین  
آثار سرور و شاشتم نمایان شد .

اختری بود که از حیات سرمدی سخن میراند ستاره بود  
که مؤده بر قرب اجتماع ابدی میداد نجمی بود که یسار  
دلجوی و گل خوشبوی را بقریانگاه عشق وفدا میخواند .  
نگاه شاهدانجمن ملاحسین شیرین سخن چون براختر  
روشن افتاد از جای برخاست و از قدوس ود اجازه خروج  
از قلعه خواست براسب خویش سوار شد و امر برفتح باب  
قلعه داد .

با سیصد و سیزده تن از یاران و یاوران برای رزم با  
دشمن شتابان گردید . نعره یا صاحب الزمان بعنان  
آسمان رسید این صدا در جنگل پیچید و ایجاد خوف  
و هراس نمود .

ملاحسین براستحکام اول که مدافع آن زکریای -  
قادی کلائی بود حمله برد و در مدتی کوتاه ویرا بخاک ملت  
سپرد بر صفوف دوم و سوم نیز چنان یورش کرد که در  
جمع اعدا موجب بروز شورش گردید . امید دشمن تبدیل

به یأس و حرمان و از بطش چند الله مبهوت و حیران شدند  
 آه و فغان آغاز و باهنگ نومیدی هم آواز گردیدند . سطاوت  
 و قهاریت جان باختگان الهی چنان دهشت و وحشتی  
 در قلوب انداخت که کار جمله رزم آواران را ساخت .  
 در تاریکی شب از دور مردی آهسته خود را بدرخت  
 کهنی رسانید از حرکاتش معلوم میشد که مکر و حیلتی در  
 سردارد . تفنگی در دست و شمشیری بر کمر داشت . با  
 زحمت زیاد از درخت بالا رفت و در پشت شاخه های آن  
 پنهان گردید .

از دور حرکات ملاحظه راد در بر تو مشاعلی میدید و در مغز  
 پرغرض خود طرح انتقام میکشید . وی از ترس و خوف بر  
 خود میلرزید زیرا از شمشیر شیرافکن ملاحسین میترسید .  
 دست قضا چنین امضا فرمود که ناگهان پای سمند -  
 ملاحسین در کمند افتاد و دشمن دیرین عباسقلی خان  
 لاریجانی از پشت شاخه های درختان صدر منیرش را  
 هدف تیر جفا کرد و وی را از این عالم پر زحمت رها نمود .  
 آن سرور غیور و حامی صبور از اسب پیاده شد و چنان  
 قدمی پیمود سپس از پای درآمد و نقش بر زمین گردید .  
 چه منظره رقت آور و چه فاجعه دهشت اثری بود .

سرور سروران و پیشوای رزم آوران آن شیر بیشه یزدان  
 درخون غلطید و آرام در روی زمین آرמיד . دستهای  
 قوی و نیرومندی که بیک خمریت اقوی دشمنان را از پای  
 در میآورد دیگر از جای تکان نمیخورد . چشمان زیبائی  
 که آثار محبوبش را زیارت میکرد بسته شد گویا از رنج و  
 آلام عالم غلام خسته شده بود .

مختصر آن روح مجسم بملکوت با در عروج و از عالم  
 خاک قصد خروج فرمود .

هنگامیکه دو جوان از اهل خراسان بنام قلی و حسن  
 حامل رئیس خود حسین بودند جناب قدوس با چند تن  
 از اصحاب در قلعه تشریف داشتند . بمجرد وصول آن  
 جسم مطهر و روح معنبر اصحاب را امر بخروج نموده  
 فرمودند :

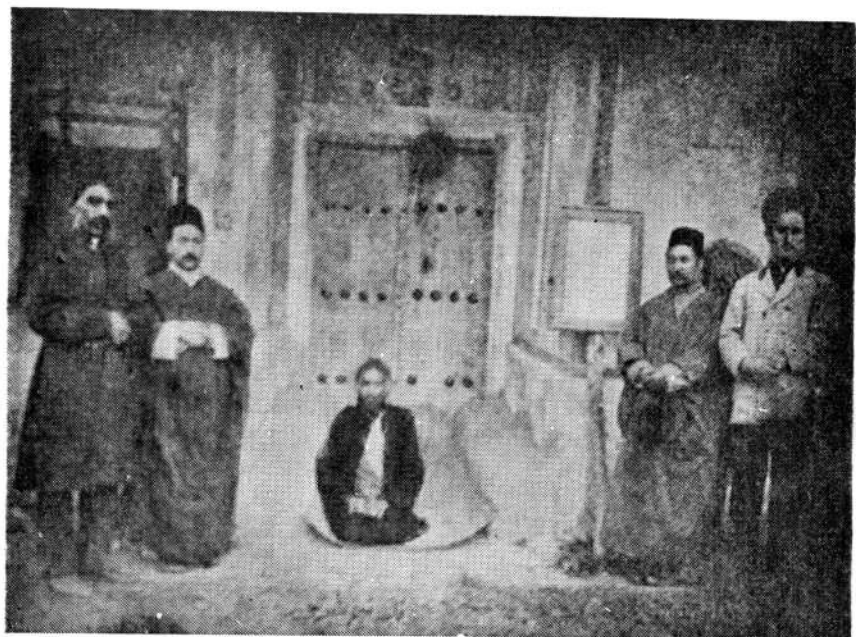
— مرا با دوست یگانه تنها گذارید .

سپس میرزا محمد باقر یکی از اصحاب را امر فرمودند در  
 را ببندد و با حدی اجازه دخول ندهد .

— ما را با جناب ملاحسین امری است سری . اطلاع

آنها شخصا طالبم و ملاقاتش را به تنهائی راغب .

بمحض استماع نام قدوس ملاحسین بر حسب عادت بسا



درب ورودی قلعه شیخ طبرسی در مازندران



احترام دوزانو در حضورش نشست و چشمانش را بزیرافکند  
بیانات قدوس را گوش داد و جواب سئوالات وی را معروض  
داشت . قدوس و دود میفرمود :

— ساعت فراق رسید و شام هجران عیان گردید . ای  
یارمهربان وای دوست بی مثیل درجهان . دیری  
نگذرد که من نیز بتو پیوندم و از عالم بالا بر این ظلمات  
دیجور بخندم . یا تو مانوس و معشور شوم و از زیارتت  
محبور . از شیرینی نعم بیکران الهی بچشم رجسام  
سرشار محبت یزدانی بنوشم .

جناب ملاحسین در حال سرور جواب میداد :

— جانم فدایت و روحم قربانت . آیا ای سید بزرگوار  
وای محبوب شیرین تراز جانم از من راضی و خشنودی ؟  
دو ساعت تمام این گفت و شنود که کسی را بر مضمونش  
اطلاعی نبود ادامه داشت تا آنکه جناب قدوس امر  
بفتح باب و دخول اصحاب داد . خطا بهش چنین بود  
— برای آخرین بار با او وداع کردم و در امور و اسرار  
غیر مطرحه با وی صحبت داشتم .

جناب ملاحسین در خواب عمیقی فرورفته بود . تبسم  
شیرینی که حاکی از پرواز روح مشیرش در عوالم پروردگار



بی نیاز بود در لبانش نقش بسته زیرا از رحمت و صدمات  
عالم فانی رسته بود . نور ایمان و ایقان در پیشانی‌ش  
نمایان و از وجه زیبایش آثار سرور درونی عیان بود .  
گرچه از عالم خاک رسته بود ولی از فراز افلاک در گذشته  
و در جهان جاوید روشن و تابناک گردیده بود .

جناب قدوس که او را در پیراهن خود کفن و دستور  
دفن در جنوب ضریح شیخ طبرسی صادر فرمود در صورت  
و چشمان آن هژیر بیشه یزدان و شهریار جهان جاودان  
مینگریست و این بیانات ناطق بود :

ای دوست بی همتا و ای نمونه عالم بالا خوشا بحال  
تو که به میثاق پروردگار و عهد ملیک مختار تا آخرین لحظه  
حیات ثابت و مستقر ماندی . خوشا بحال تو که از این  
جهان رهیدی و باوچ اثیر رسیدی . سمند همت در -  
سبیل دوست تا ختی و نرد محبت با ختی . از جهان -  
ترا بی رستی و زنجیر اسارت و بندگی گسستی از پروردگار  
مهربان سائلم که بین من و تو مانع و حائلی قرار ندهد  
و ما را در مجمع عزیزانش راه دهد .

این بیانات تأثر آمیز و شور انگیز دل‌های هفت نفر اصحاب  
قلعه رامتالم ساخت اشک از چشمانشان سرازیر شد

اشکی که قوت خاک و پرتو مهر تابناک سنبلات علم و دانش  
 از آن پرویاند و خس و خاشاک جهل و نادانی بسوزاند .  
 همه موجودات بر مصیبت و زحمت این جانهای پاک <sup>یستند</sup> میگرد  
 و بر قساوت و بیرحمی نوع انسان ناله و فغان میکردند .  
 جناب قدوس با حزن فراوان جسد خیب مهریان را با دست  
 خویش در حفره تاریک گذاشت و با وی وداع کرد و به هفت نفر  
 اصحاب حاضر به کتمان محل دفن و اختفای آن از انظار امر  
 داد . در آن معرکه عظمی و طامه کبری سی و شش نفر  
 فدائیان دیگر را در قبر واحد امریدفن داد و هنگام تدفین  
 آنان باین بیان شیرین نطق فرمود :

— ای احباء الله وای مقربان درگاه کبریا از این نفوس  
 دل داده و شهیدای آزاد ، سرمشق گیرید و درس عشق و —  
 فداکاری بیاموزید این دوستان یزدان اکلیل موهبت آسمانی  
 بر سر گذاشتند و نرد محبت و وفا باختند . جان خود را یگان  
 ایثار جانان نمودند و جسم را قربان در ره مقصود عالمیان  
 کردند . از جهان خاک رستند و بجهان جاوید تابناک  
 پیوستند .

همچنانکه در معاتشان متحد و یگانه اند شما نیز در حیات خود  
 بحبل یگانگی متشبث و به محبتش متمسک باشید .

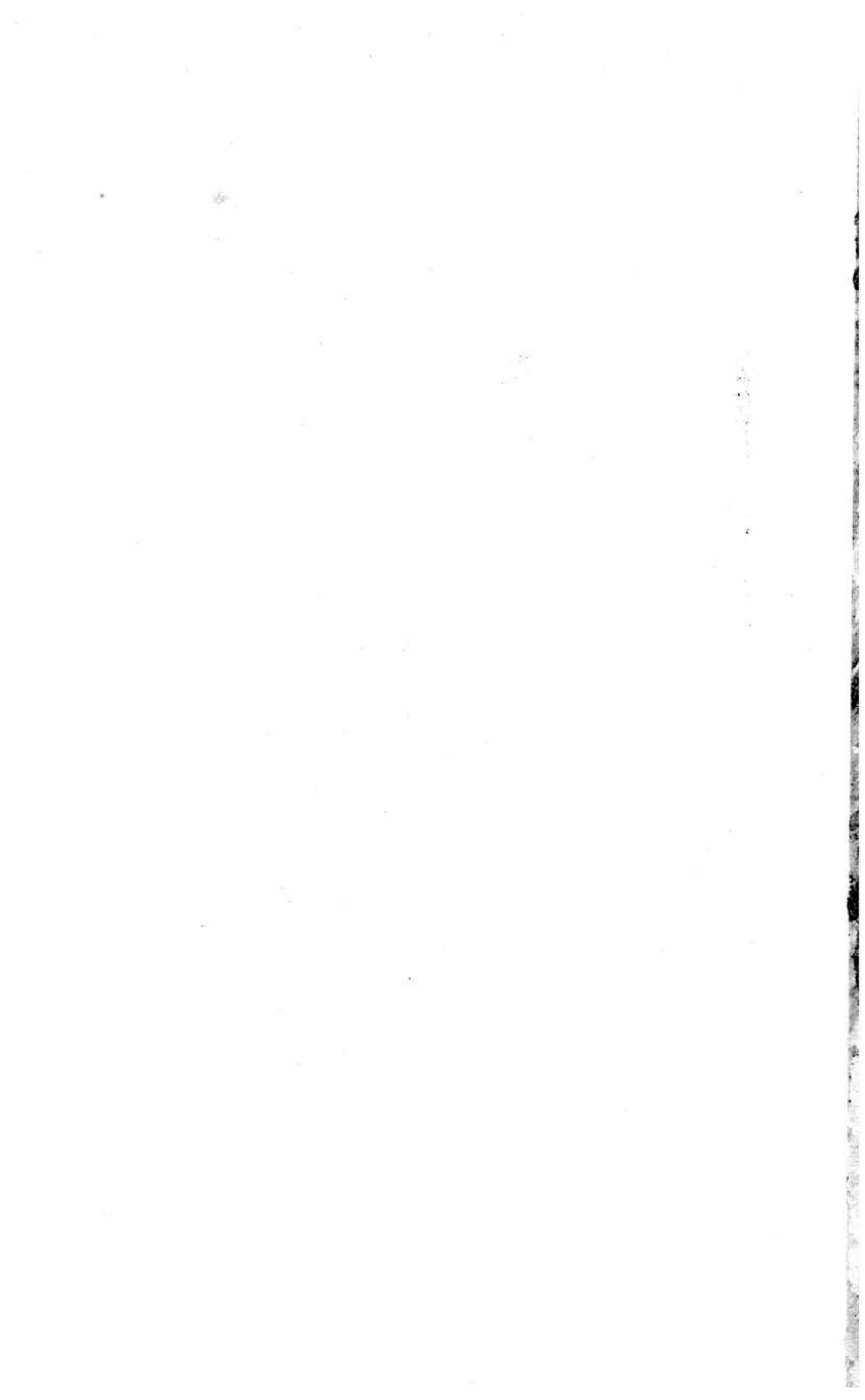
هر که تو را دیده دین خست سر دگر ز اهر بهشت است هر که با تو نشست

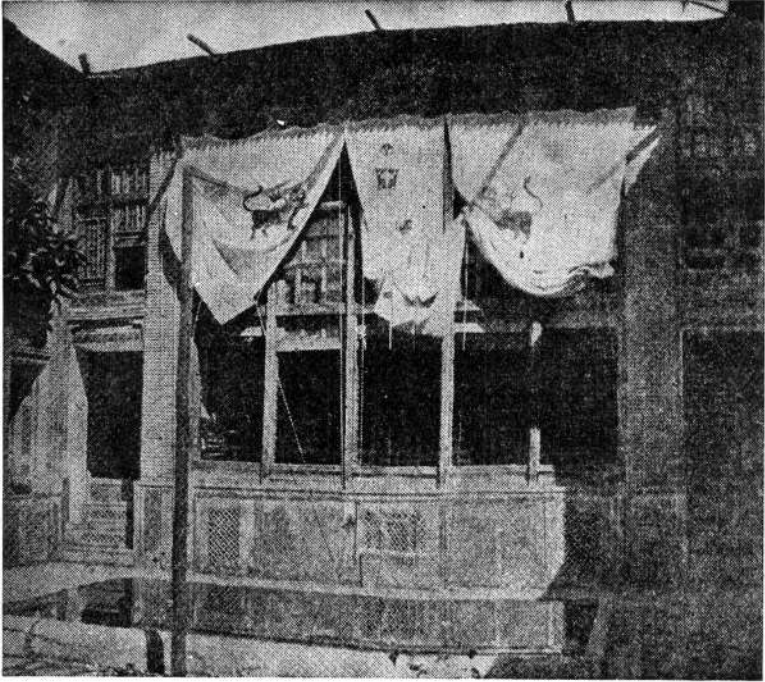
« از اشعار جناب سمانی »

## روایت ملاعب الکرم تنروینی

شب روشنی بود و شهر شیراز چون گلزار و گلشن  
کواکب نورانی چون یاقوت‌های رمانی در آسمان زیبا  
مید رخسیدند و خرمی و صفا میبخشیدند • ماه باشکوه و  
جلال پرده از روی جمال برداشته و با اختران پیرو جوا  
مجلس انسی آراسته بود • نسیم خوش‌ملاهیمن از جانب  
باغ و بوستان و زان و شاخه‌های درختان افتان و خیزان  
سکوت و آرامش حکمفرما و طبیعت در نهایت جلوه و زیبایی  
بود •

در منزل جناب سید علی خال آن مؤمن بی‌همال  
انتظار ورود و وفود مهمانی گرمی و نفس مبارک مهربانی  
را داشتند • همه مسرور و خشنود و شاگردان و رعایا و رعوت





بیت مبارک جناب حاجی میرزا سید علی « خال حضرت علی » در شیراز

رب ودود بودند . ساعت انتظار بپایان رسید و صبح -  
 شادی دمید . هیکل مبارک ضیف محترم نمودار و آثار  
 فرح و سرور از وجهه نورانی حاجی سیدعلی ربانی  
 آشکار گردید زیرا همشیره زاده حنّان ودیعه گرانبهای  
 رب منّان منزل را بقدم نازنین خود مزین فرمود . حجر  
 ومدربازیان حال به تسبیح و تهلیل پروردگار متعال  
 ناطق و مراح و عنایاتش را حامد و شاکر بودند

حضرت رب اعلی روح ماسواه فداه موعود کل انبیا و  
 اولیا باطمیننه و وقار در اطاق پذیرائی جالس و امر  
 باحضار احبب<sup>ه</sup> الله میرزا محمدعلی نهری و میرزادادی  
 وملا عبدالکریم قزوینی صاد رفرمودند عاشقان آن مهتابان  
 و والهان آن ملیک زمان و شیفتگان جنت و جنان بی تاب  
 وتوان به پیشگاه حضورش شتافتند و باچشمی گریان و قلبی  
 سوزان مشرف مشول یافتند .

سرشک تأثر و شادی از دیده بیفشاندند و دفتر حزن و فرآ<sup>ق</sup>  
 گشودند و خواندند و جعلگی باین آواز دمساز شدند که :  
 ای مولای مهربان وای راحت دل و جان سالها  
 بود که در غلیان بودیم و زیارت بد رمنیرت را آرزو مینمودیم  
 در کمند عشقت اسیر بودیم و در دام حبت چون مرغ

حقیر • اینک از حضور در محفل انست محظوظیم و از  
الطاف لانهایه ات مسرور و محبور •

حضرت اعلیٰ با تبسمی دلپذیر و بیانی چون شهید  
و شیر خطاب به ملا عبدالکریم فرمودند :

"یا عبدالکریم هل تبحت عن العظهر"

این بیان آسمانی و رنه ربانی بالطف و مرحمتی رحمانی  
بود و تأثیری عظیم و قوتی شدید در سامع بخشود بقسمی  
که از استماع آن عبدالکریم بد هشت افتاد و رنگ رخسارش  
روبه زردی نهاد • از این سؤال ناگهانی و خطاب -  
فجائی متحیر و متأثر گردید • بسان طفلی که بغض -  
گلویش را بیفشرد و طاقش طاق شود زارزار بگریست  
ولی کسی نمیدانست که علت گریه اش چیست • چون  
مرغی که از دام آب و گل برخیزد و با قفس بستیزد از جای  
برخاست و خود را مجنون و ارباب اقدام مولای انام انداخت  
اضطراب و تشویش وی عمیق و حالاتش مانند شخص غریق  
بود • منظره عجیبی بود و واقعه غریب همه ساکت و آرام  
در حضور مولای جوان نشسته و دم فرو بسته و ناظر این  
شور و وله و انجذاب و هلهله بودند •

فضای روضه رضوان ساحت باغ جنان چون روز نورانی و

قلوب احبا متوجه عنایات ربّانی بود .

حضرت باب‌الطّرف و مرحمت دوست ویرا گرفتند و از زمین بلندش کردند سپس پیشانی او را بوسیدند و در پهلوی خود جایش دادند . با کلماتی لاین و شیرین و بیاناتی بسان شهد و انگین ویرا از حالت بهت و حیرت نجات و آب حیاتش بخشیدند . چند ساعت از شب میگذشت که دوستان یزدان با قلبی منور و مشامی معطر مرخص شدند . در کوچه های شیراز کسی نبود همه شهر در خواب راحت آرمیده صدا و ندائی شنیده نمیشد عاقلین کوی یار و طالبین آن گلعداز چون طیر در پرواز و بسه تقدیس و تهلیل پروردگار هم آواز بودند . چه هوای خوشی بود و چه شب فرح بخشی . ستارگان درخشان هنوز در آسمان ظاهر و عیان و ناظر و قایع زمان بودند . همه موجودات زائرین سلطان آیات را تبریک و تهنیت میگفتند .

از بیانات سید حضور خطاب به ملا عبدالکریم غیور حضار متعجب و حیران و جوای سرنهان بودند تا آنکه بمنزل رسیدند میرزا محمدعلی و برادر وی میرزاهادی دیگر صبر و تحمل نتوانستند و افشای این راز را از —



ملا عبدالکریم با اصرار و الحاح خواستند • دیری از سه شب گذشته بود که ملا عبدالکریم خطاب به همسفران مهریان این حکایت بیان و پرده از روی مطالب پنهان برداشت •

— قصه دارم واقعه غریب و قصه عجیبی برای شما حکایت کنم و سرگذشتی را که تاکنون با حدی نگفته ام —  
 روایت نمایم • هنگامیکه در قزوین بسن بلوغ رسیدم از گوشه و کنار اهمیت علم و دانش را شنیدم و از اینرو میل شدید و رغبتی عظیم به کشف اسرار الهی و معرفت انبیای ربانی یافتم • برای نیل باین منظور عالی و افکار سامی چاره ای نیافتم جز اینکه بتحصیل علوم پردازم و بنیان سعادت خود مرتفع سازم والد و اعمام را قانع نمودم که اجازه دهند از شغل و کسب آزاد و یابیه معلوما خود این بنیان را بنیاد نهم • با اقران و دوستان معارفی را که تحصیل میکردم مذاکره و مباحثه مینمودم و بدینوسیله در از یاد اطلاعات و تجارب میکوشیدم • شبانگاه بمنزل مراجعت و در گوشه اطاق یاد و ست خود "کتاب" موانست مینمودم • بقسمی در این امور مستغرق بودم که خوردن و آشامیدن و خوابیدن فراموش نمودم •

دو سال بدینمنوال سپری شد . در ظرف این مدت با کوشش و جدیت بحل مشکلات فقه و معضلات اصول موفق و بیملازمت درس ملا عبدالکریم ایروانی مفتخر بودم . وی از اعاظم رجال و مفاخر علمای قزوین بود . در زمان خود از فضیلتی معدود و قلیل محسوب میشد . از سعه معلومات و کثرت اطلاعات و فضل و صلاح او در شگفت بودم و در مدت تحصیل همه شب قسمتی از اوقات را صرف نگارش رساله ای میکردم که پس از تکمیل بحضورش تسلیم دارم و چون رساله مزبور بپایان رسید بادل و جان از اجتهادم مسرور و شادمان شد و مساعی و زحماتم را تهنیت گفت . روزی در حضور ائلامید با تبسمی محبت آمیز باین بیان فرج انگیز آغاز سخن فرمود :

— علامه فهامه ملا عبدالکریم شخصی است سلیم و فہیم در بیان کتب اسلام مہارتی بسزا یافته و رسالہ آئین متین ساخته و پرداختہ است . از حضور در جلسات درس من بی نیاز است و در فضای علم و دانش در سراز بفضل الہی و بخواست یزدانی در صباح روز آدینہ پس از ادای نماز جمعہ در حضور عموم اجتہاد و مرا معلوم و با تسلیم شہادتنامہ فراغ از تحصیلش را اعلام

خواهم نمود .

بیان ملا عبد الکریم ایروانی چون پایان رسید دوستان و  
 همد رسان بمناسبت پایان تحصیلات مرا تبریک و تهنیت گفتند  
 و درود و تحیت فرستادند . بایکذ نیا سرور شادی بمنزل باز  
 گشتم . پدر و عموم حاجی حسینعلی که صاحبشأن و اعتباری  
 در قزوین بودند مرا بمناسبت این موفقیت تبریک گفته . از آنها  
 خواستم که دعوت اعیان قزوین برای دادن این بشارت  
 یثاً خیر افتد و آنان نیز با عالم باینکه تأخیر طولانی نیست —  
 پذیرفتند و چیزی نگفتند .

شب بود در آسمان قزوین حتی لکه ابری هم دیده نمیشد  
 هنوز ستارگان گواهان حوادث زمان و حکایت کنندگان تاریخ  
 جهان چون جوانان مسرور شادمان میخندیدند و حالات و  
 افکار عجیب مراد آن شب میدیدند شهر قزوین ساکت و آرام  
 و در امن و امان بود . در اطاقی نشسته و در بر روی خود بسته و  
 از افکار روزانه آزاده و خسته بودم . رشته افکار مسلسل  
 و پرده تصورات و توهمات مجسم بودندائی از درون شنید  
 میشد که میگفت :

« ای عبد الکریم مگر نمیدانی که جز صاحبان ارواح  
 ظاهر و سلیم و مفریان درگاه حق علیم هیچکس بر بیان

و تفسیر کتب مقدسه اسلامی و تعبیر مسائل معضله الهی  
 مفتخر و متباهی نگردد ؟ مگر معتقد و مطمئن نیستی که  
 واصلین باین رتبه و مقام معصوم از گناهند ؟ عالم  
 بزرگ قزوینی مؤده داد که تو از این طبقه هستی و از -  
 مراحل مقدماتی رستی : منصف باش و اهل تزویر درسا  
 مباش آیا در نهایت اطمینان ایمان داری که بدین مقام  
 بلند و پایه ارجمند قد است و انقطاع و طهارت رسیده ای ؟  
 تو خود در ایام گذشته همین شرائط را علت وصول باین  
 منزلت میدانستی و از حق همواره آنرا مسئلت مینمودی  
 آیات و از شوائب نفسانی و شهوات حیوانی نجات یافته  
 و از هر قیدی آزاد گردیده ای ؟ ”

در حینی که سر را در میان دودست گرفته فکر میکردم -  
 احساس نمودم که استحقاق این رتبه و مقام ندارم .  
 نفس خود را اسیر و دلیل متاعب و هموم و تجارب و شکوک  
 دیدم . متأثر و متنه گردیدم و جز طلب مغفرت از درگاه  
 معدلت چاره و راهی ندیدم . بانفس اماره باین بیان  
 در مصاحبه و مذاکره شدم که :  
 ” تو قصدت از تحصیل علوم کشف معلوم و وصول برتبه  
 ایقان بود . انصاف بده و با روی حق منه آیا از صحت

در تفسیر قرآن در اطمینانی آیا احکامی را که تنفیذ میکنی همانست که اراده محبوب دل و جان است ؟ ”

فکر بخطا رفته بود تمشیش و اضطراب مرا فراگرفت . برای اولین مرتبه دانستم که پرده غیمی قلبم را مستور و بصیرتم را محجوب داشته . محزون شدم و بر غیاس جهد و کوشش خویش مهموم گردیدم و بی بردم که کلیه نفوس واقع در رتبه و مقام من باین آلام و محن دچار و نصیبشان از بوستان دانش الهی خارا است .

چون علوم ظاهره فراگیرند گمان برند که قادر بر بیان قواعد اسلامند و ادعای حق امتیاز تام در تفسیر و احکام اسلام دارند .

گذشته — آینده — مدرسه و تلامذه و کلیه مکنونات حافظه چون برق خاطف از نظر گذشت و چرخ فکرم با سرعت و شدت میگشت . سفیده صبح دمید و از خانه همسایه بانگ خروس بگوش رسید در بحر تفکر فرو رفته و از اول شب نخورده و نخفته بودم . افکار عجیب در جریان — قلب در هیجان و کبد در غلیان . خلاصه مضطرب و پریشان بودم . چاره ای ندیدم جز دست راز و نیاز بدرگاه پروردگار بنده نواز دراز و آهنگ این ترانه و آواز نمایم :

"ای پروردگارا ای آمرزگار برنوایای دل و جان و -  
 اشتیاق روح و روانم تو آگاهی و در درآنی مرا ملجا" و  
 پناه . جز اراده و رضایت قصدی ندارم و غیر از ورود در  
 آستان قدس سروری نخواهم داشت و اضطراب سرا  
 فرا گرفته و وجودم از نار عشق و التهاب سوخته و گداخته  
 است دین مقدس به فرق عدیده و شعب مختلفه تقسیم  
 گردیده و حامیان دین مبینت بهوی و هوس تسلیم شده اند  
 پروردگارا مرا براه راست هدایت و از این قلق و اضطراب  
 آسایش و فراغت ده و در بارگاه عظمت و قدرت صبر و سلوکی  
 عنایت فرما ."

پس از مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گریستم . صوتی  
 حزین داشتم و قلبی پراخ و این . در دلمان حال از فرط  
 حزن و ملال آرمیدم . در عالم رؤیا جمع کثیری را دیدم که  
 وجوهشان نورانی بود و محفلی داشتند در رحمانی . در منبر  
 شخصی جلیلی ملبس بلباس سادات نشست و به تفسیر  
 آیه مبارکه ( انّ الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا )  
 کمر همت بر بسته . در یک نظر مفتون جمال و مجد و ب  
 کمال وی گردیدم و چون عاشق دیرین نزدش دویدم  
 در زیر اقدام او نشستم و سرا پا گوش از هر گفتاری لب

فرو بستم این منظره زیبا و پرده جذاب دلریا ناگهان  
پنهان شد . از مشاهده این رویا نادمان شدم سید  
نیک محضر جالس بر روی منبر روح جدید در کالبد لبسند  
پژمرده ام دمید ولی افسوسند افسوس که در حین  
بیداری چشم او را ندید .

سحرگاه آنان چون مرغ بال و پر زنان برای ملاقات  
حاجی الله وردی والد آقا محمد جواد نرها دی مشهور  
به علم لدنی و معرفت باطنی روحانی شتافتیم . قصه  
خواب را برایش بیان کردم تبسمی دلنشین در لبانش  
پدیدار گردید . سیدی راکت در خواب دیده بودم  
توصیف و ممیزات ویرا بدقت تعریف فرمود . عقیده خود  
را راجع باین رویا ابراز و باین عبارت کشف راز نمود :  
— شخصی راکت در خواب دیده ای سید جلیل و —  
مجتهد شهیر سید کاظم رشتی مقیم کربلا آن خاک پاک  
معالست . نامه روزه برای تلامذه خویش تعالیم اسلام  
رابیان میدارد و مستمعین در درسش از جد ابیت کلام  
وی منتعش و متهدب و امیدوارند . از تأثیر و نفوذ بیانش  
عاجزیم و از ذکر بزرگی و اوصافش قاصر .  
باسرور و حبور از حضورش مرخص گردیدم و خود را

به نعمت و منحتی بزرگ مخصص دیدم . چندی نگذشت  
 که به کریلا مسافرت کردم . اقران و دوستان نزد من  
 آمدند و خبر آوردند که ملا عبدالکریم ایروانی حضورم را  
 طالب و ملاقاتم را راغب است . در جواب گفتم عجالتم  
 زیارت مقام حسین سروری و از اموری است واجب و فوری .  
 قسم یاد کرده ام که به تنهایی به کریلا روم و آن ترست  
 پاک را سرمه کرده بر چشم زخم . ولی با وجود این در  
 صورت امکان قبل از آنکه شهر را ترک کنم چند دقیقه  
 ویرا ملاقات خواهم کرد . اگر موفق نگردیدم رجا دارم  
 سرا عفو فرمائید و از خدا بخواهید که مرا بطراط مستقیم  
 و سبیل قویم دلالت و هدایت فرماید . اقارب و نزدیکان  
 بطور پنهان بر رویایم مطلع شدند و بدین جهت آنان  
 را از قصد خود مطلع کردم . در اثر صحبت با ایشان  
 بذریعیت سید کاظم را در قلوبشان نشاندم و جملگی به  
 حاجی الله وردی ارادت پیدا کردند و جزا اعوان و  
 انصار وی درآمدند .

برادرم عبدالحمید در سفر کریلا مرا شفیقی مرافقی  
 و دوستی موافق بود . چون به کریلا رسیدم جناب  
 سید کاظم را بر هیبت و صورتی دیدم که در خواب مشاهده



کرده بودم . وقتی دیدم که سید بزرگوار به تفسیر همان آیه که در عالم خواب شنیده بودم مشغول است و تلامذه به کسب معارف روحانی در سحفل انسیس مألوف هستند از قوت بیان و سلسله واقتدار نهان وی در شگفت شدم .  
 مرا با نهایت مهر و محبت پذیرفت و ورودم را به شهر کریلا تبریک و تهنیت گفت . در طلوع فجر بمنزلش میرفتم و در محبت آن جوهر گرانبها بزیارت ضریح امام حسین میشتافتم . در ایام زمستان در مصاحبتش ایام میگذراندم و در مجلس درسش حاضر میشدم بیاناتش را میشنیدم و بجان و دل پندهایش را میخریدم .

صفات و خصائص قائم موعود را همواره مدلل بایات و بینات بیان میفرمود و هر آیه که مورد تفسیر و تعبیر واقع میشد بظهور قائم موعود منتهی میگردید .

— موعود منتظر در میان همین قوم است و میعاد ظهورش نزدیک . راه را برای اشراق آن نور مبین آماده کنید و نفوس را برای نیل بتشرفش حاضر نمایید . او ظاهر نمیشود مگر وقتی که من ترك این عالم فانی کنم و آهنگ مقام عالی نمایم .

هنگام فراق در طلبش قیام نمائید و لحظه ای درنگ

مدارید تا آنکه ویرا بیاید .

نوروز آنسال سپری شد . سید بزرگوار مرا امر بخروج

از کربلا داد و در حین وداع فرمود :

— ای عبدالکریم قسم بحق علیم که در یوم ظهر موعود

از نفوسی هستی شیرین کام که بر نصرت امرش قیام خوا<sup>هی</sup>

نمود ولی فراموش مکن و در آن روز مبارک مرا یاد کن .

گریه وزاری و ندبیه و بیقراری آغاز نمودم که : " ای سید

مهریان وای آرام دل و جانم اجازه فرما که در کربلا

اقامت و وجه منیرت را همواره زیارت نمایم . رفتنم بقزوین

موجب بروز عداوت و ظهور بغض و شقاوت اهل ضلالت

است " . اجابت نفرمود و باین بیان قانع و امید وارم فرمود :

" اعتمادت بر پروردگار و توکلت بر کردگار باشد و شایست

و حسادت دشمنان و آزار و اذیت اهل کین و عدوان را

با دیده اغماض ناظر و یکسب و تجارت مشغول و مطمئن

باش احتجاجات آنان زبانی بر تو وارد نسازد " .

بند و نصیحتش را بادل و جان پذیرفتم و با برادر خود

بقزوین رفتم و در تنفیذ نصیحتش کوشیدم و در مقابل هر

معارض معاندی خوااموشی گزیدم . در شغل خود مداومت

و بهیچوجه دفاع و مقاومت نکردم . در منزل خود محصل

امن و ساکتی را برای صلوة و مناجات تخصیص داده -  
 بودم و همواره با چشم گریان و قلب سوزان متوجه بدرگاه  
 یزدان تضرع و ابتهال میکردم :

"پروردگارا! بلسان بنده از بندگان راستان خود  
 وعده فرمودی که روز رهیب را خواهم دید و وحی  
 آسمانی خواهم شنید و تأکید فرمودی که جزو انصار و  
 ابرار قیام و هادی و راهنمای اناام خواهم شد . خدایا  
 تاکی دروعد خود تأخیر روا داری و باب فضل را بر روی  
 ما نمیگشائی . بید اتقدار نعمت سرشار خود بر ما  
 ارزا دار و باران رحمت و عنایت خود بر مزارع پژمرده  
 قلوب بیبار ."

در شبانگاه باناله و آه تا طلوع فجر آگاه و برانتهاب بودم .  
 تا آنکه شبی از شبها در یوم عرفة سال ۱۲۵۵ هجری  
 مستغرق در نماز و در جستجوی این راز در خالتی شبیه  
 بخواب و بیداری و مستی و هوشیاری طیری دیدم بسان  
 برف سفید که مرا فرخنده نویدی داد . در اطراف سرم  
 پرواز کردم و سپس بر شاخه درختی بجانب من نشست  
 به بیانی ناطق گردید که روح از عوالم شك و تردید  
 برست . خطاب بمن کرد ، گفت :

\* هل تطلب عن المظهر يا عبدالکریم وهیوذا

یظهر فی سنة ۶۰ " .

پرنده بدیع الالخان آن پیک حضرت یزدان کشف این  
راز نمود و سپس قصد پرواز کرد .

سر این کلام مرا بهیجان آورد ولی بصحت آن اطمینان  
داشتم . همواره جمال این منظر را بیاد میآورد م و  
بیان این رسالت سریه را بخاطر میسپردم . بیان او  
ورد زبان بود ولی در دل آنرا پنهان میداشتم .

پنج سال گذشت . ندای ملکوتی از شیراز بلند و بگوش  
این مستمند رسید . صبر و قرار نیافتم و سر از پست  
شناخته سوی آن دیار شتافتم . در اثنای طریق  
ملا محمد معلم را ملاقات و وی امر را بر من مکشوف و  
وقرین افتخار و مباهات نمود . اطلاع یافتم کسه  
مومنین و عاشقین آن نور مبین در کربلا مجتمعند و  
مراجعت مولای خود را از حجاز منتظر . بیکه و تنها  
قصد کربلا نمودم ومع التاسف در نمودان ملا جواد -  
برغانی را ملاقات و در سفر ویرا مرافقت کردم . در آن  
مکان بشرف مشول مولای دل و جان رسیدم و در نفس خود  
همواره رسالت طیر را پنهان مینمودم تا آنکه امشب

برده از روی اسرار برداشته شد . از فم عنبرین مولای  
 نازنین شمان کلام نمکین شنیدم . همان نغمه و  
 آوازی بود که طیر بلند پرواز آغاز نمود . مقصود را —  
 دانستم و منظور را دریافتم . جذب و قوت او مرا گرفت  
 و جمال و کمال وی مرا مجذوب و مفتون نمود . بدون شعور  
 بر اقدامش اقدام و سر سجود و تسلیم بر اقدام معبود  
 خود نهادم و نامش را ببزرگی و عظمت یاد نمودم .

××××××××××  
 ××××××××××  
 ××××××  
 ××××  
 ××

هزار و پنجاهم که شرح بیستم  
نویسید که شرح بیستم

«سعدی»

« و رو حضرت باب به کربلا »  
و ملاقات با جناب سید کاظم رشتی

چه ایام خوشی بود و چه زمان فرح بخشی هنگامیکه  
در حضور سید بزرگوار فرزانه عالمقدار جناب سید کاظم  
به تحصیل و تلمذ اشتغال و از بحر بیکران معلومات و  
اطلاعات صدری پر شور و اشتعال داشتم . استاد  
مهربان میسر منجی عالم انسان همواره اقترب ساعت  
موعود و ظهور جمال معبود را اخبار و رفع حجبات و  
استار میفرمود . علائم و آثار و رموز و اسرار ظهور مبارک  
را باجملاتی فصیح و بیاناتی ملیح ظاهر و آشکار و غالباً  
باین بیان احلی منادی و تلامذه خود را امیدوار میفرمود  
" بدانید و آگاه و مترصد باشید که موعود منتظر از  
جا یلقا و جا بلصا بزعم قوم جهول بیرون نیاید و ویرا

توقف در دخمه و سردابه بهیچوجه نزید و نشاید .  
 آن وجود نازنین و محبوب آسمان و زمین درین شمس  
 موجود و جمال منیرش واضح و مشهود لیکن از معرفت  
 وی محروم و از مشاهده آن بدرتابان ممنوعید از نسل  
 شریف خدا و از سبط هاشم محبوب درگاه کبریاست .  
 سنّا جوان و دارای علم لدنی است . دانش من نسبت  
 بحضرتش چون قطره در برابر دریا و اجتهاد من بسان  
 ذرات خاک امام عجائب فضل و قدرت پروردگار ارض و  
 سماست . قامتش متوسط و از شرب دخان متنفر است  
 در نهایت صلاح و پرهیزکاری و درغایت شکیبائی و  
 بردباری است .

بعضی از تلامیذ را گمان بود که سید بزرگوار خود مطابق  
 این علائم و آثار موعود دهور و اعصار است ولی مقامش  
 حال مخفی و پنهان از انظار اهل کین و عدوان . زیرا  
 اغلب از علائم با او منطبق و رفتارش با وی موافق بود .  
 من نیز در شك و تردید بودم و چنین گمان می نمودم  
 که سید عالی مقام همان موعود زمان است و یحیی از این  
 اندیشه مضطرب و پریشان بودم که نه میخوردم و نه  
 میآشامیدم و غالباً دریستر راحت نمیآرمیدم و گرد خوشی

و آسایش نمیگردیدم . اوقات خود را صرف در خدمت  
استاد نیک زاد مینمودم زیرا تعلق و محبت خاصی نسبت  
بوی داشتم .

روزی از روزها سحرگاهان آسوده در بستر غنوده و درینوز  
دیده بروزگار ژولیده نگشوده بودم که ملا نوروز نامی از  
اتباع سید مرا از خواب نوشین بیدار و از عالم فراموشی  
و نسیان هوشیارم نمود . امر فرمود بمقصدی که راهنمایی  
خواهد کرد و مرا متابعت نمایم . من نیز دعوت او را -  
اجابت و در مصاحبتش حرکت کردم . مسافتی پیمودم  
تا آنکه بمنزل استاد یا ک نهاد رسیدم . ویرا دیدم  
که عبا پوشیده و حاضر و آماده ایستاده است . دانستم  
که عزم خروج از خانه فرموده است . تعظیمی کردم  
و مؤذنه سلام گفتم . با وجهه ای نورانی و تبسمی  
آسمانی فرمود :

شخص جلیل القدری به کریلا وارد وزارت او بر ما واجب  
است . خورشید زیا در افق بی ابرشهر کربلا اشعه  
رنگین خود را برگلدسته های مرتفع شهر تابیده و بر -  
جلال و عظمت و روحانیت و ابهت این شهر تاریخی افزود  
بود . نسیم ملایمی میوزید و صدای پرندگان که در هوا



آزاد صبحگاهان در پرواز بودند بگوش میرسید . کرب بلا  
 مشهد فدائیان حضرت کبریا با زبان حال از بلا یا  
 ومصائب وارده بر حسین مظلوم آهسته آهسته گفتگو و  
 مقالی داشت و از حوادث و وقایح مولمه آینده در اندوه  
 و ملال بود .

اشعه مهرجان پرور خاک سیاه رارفته رفته تابناک نمود  
 و ذرات آن داستان شهادت جانهای پاک را بدست  
 دشمنان بی باک سفاک آغاز نمودند .

در عقب سرسید حمور و با وفا در کوچه های شهررویان  
 و از سرنهان آگاه نبودم تا آنکه بمنزلی رسیدم . جوانی  
 دیدم در خانه ایستاده عمامه سبزی بر سر و لباس نظیفی  
 در برداشت . خضوع و خشموع و لطف و مرحمت وی بحدی  
 بود که زبان از وصف قاصر و از تعریف و تحسین او عاجزم  
 با تائی و وقار بطرف ما آمد و سید را برادرانه در آغوش  
 گرفت . سید نیز احترام عمیقی نسبت با و ابراز و از شوق  
 ملاقاتش گوئی در پرواز بود . از فرط احترام و اشواق  
 جوان سید مشتاق سر بریزانداخته و ساکت و صامت  
 ایستاده بود . تا آنکه جوان آن یوسف زمان بالطف  
 و محبت و مهر و شفقت ما را بغرفه اعلای منزل هدایت

فرمود . وارد غرفه شدم چون غرفات بهشت غرفه<sup>۱</sup> کبه  
 بازهار و گلها آراسته . گلها<sup>۲</sup> نیکه بوی خوش آن از اطراف  
 برخاسته بود . میزبان جوان امر بجلوسمان فرمود  
 ولی شادی و سرور و فرح و حبور ما بحدی بود که سراز  
 پا نشناخته نمیدانستیم که چگونه در جای خود قرار گیریم .  
 اندکی بگذشت ضعیف شریف جامی نقره که در وسط غرفه  
 بود برداشت و برآز شربت کرده<sup>۳</sup> و به سید کاظم داد و خطا  
 بوی فرمود :

" و سقا هم ربهم شرابا طهورا . "

سید بانهایت وجد و سرور آن شربت را بنوشید . من با  
 زحمت در اخفای بهت و حیرت خود میکوشیدم . طولی  
 نکشید سید ظرف را از جوان گرفت و شربت در آن ریخته  
 با لطف و سروری زائد الموصف بمن نیز نوشانید و لسی  
 حیزی نفرمود . مکالمات بین جوان و سید مهربان در  
 اطراف کلام الله مجید قرآن بود .  
 مجلس انس بپایان رسید و میزبان گرامی ما را تا آستانه  
 در منزل مشایعت و با ما وداع فرمود . از جمال صورت  
 و کمال هیئت و ترحیب و اکرام جوان در شگفت بودم و در  
 اطراف مشاهدات مکالمات آن روز همواره تفکر مینمودم .

با خود گفتم چه شده که استاد با آنکه استعمال ظروف  
 نقره در اسلام حرام است با احکام مخصوصه و معتقدات  
 دیرینه مخالفت و از جام نقره شربت بنوشید و بمن نیز  
 تعارف فرمود . و چرا این عالم دنیا دیده و مرد سالخورده  
 با آنهمه فضائل و کمالات رسعه اطلاعات و معلومات  
 چنین تکریم و احترامی بجوان کرد که حتی در مقام زیارت  
 مشهد سیدالشهدا<sup>ع</sup> از وی دیده نشد بود . سه  
 روز از این قضیه گذشت همین جوان را در وسط حلقه  
 تلامذ سید کاظم دیدم که نزدیک آستانه در مجلس  
 درس او جلوس و با سماع درس سید مانوس بود . سید چون  
 چشمش بجوان افتاد در فرو بست و از ادامه درس  
 خودداری و عذر خواهی نمود . یکی از تلامذه رجای  
 استمرار نمود : جناب سید فرمود : " بیش از این چه  
 یگویم . سپس توجه را بطرف جوان معطوف نمود و فرمود  
 " حق ظاهرتر از شعاع آفتابی است که در دامن این  
 جوان تابیده . " در آن حین برگشتم و به جانب جوان  
 نگریستم و دیدم اشعه آفتاب بدامن جوانی تابیده که  
 اخیرا زیارتش موفق گردیده ام یکی از تلامذه پرسید :  
 " پس علت چیست که اسم او را بیان و شخصیتش را عیان

نمیفرمائید . ”

در این حین سید بانگستان خود به حنجرش اشاره فرمود  
یعنی اگر ابراز کنم خطر قتل در کار است . بر حیثرت  
و تعجبم افزود بقسمی که دیگر یارای سب و تحمّل نبود .  
غالباً از سید بزرگوار شنیده شد که میفرمود : ” ضلالت  
و گمراهی و جهل و نادانی این گروه بحدی است که  
اگر یا انگستانم اشاره کرده و بگویم اینست محبوب قلب  
من و مقصود قلب شما هر آینه او را انکار کنند و اقبال ننمایند  
بلی برای العین دیدم که سید نازنین بانگستان خود  
اشاره بجوان فرمود ولی کسی از سر معنی و مقصود اصلی  
وی آگاه نگردید . از آن حین بی بعد قانع و مطمئن شدم  
و دانستم که استاد عزیزم موعود منتظر نیست و این راز  
نهان در قلب مبارک جوان نهفته و پنهان است . چه  
بسا اراده کردم که نزدیک سید شده با الحاح و اصرار  
کشف این اسرار را بخواهم ولی هیبت وی مرا مانع  
از این جسارت میشد .

گاهی از روی مهر و محبت و لطف و عنایت سید حضور  
خطاب بمن میفرمود : ” ای حسن شاد باش که نامت  
حسن و آغاز و انجامت نیکو و حسن است . تو کسی

هستی که بلقay شیخ احمد احساسی نائل و موفق شدی  
 وبامن نیز مألوف و مانوس یودی در آتیه نیز فرح و سروری  
 عظیم برای تو مقرر شده زیرا ستی مالاعین رأت ولا اذن  
 سبعت ولا خطر علی قلب بشر ."

خلاصه آنکه غالب اوقات اشتیاق مقابله و مصاحبه با این  
 جوان هاشمی را داشتم شاید اسرار و رموزی را کشف -  
 نمایم مدتها مراقب او بودم . درحینی که در مشهد امام  
 حسین بنماز مشغول و باخدا ی خود براز و نیاز مألوف بود  
 ایدا توجهی با طرفیان نمیفرمود . اشك از چشمانش  
 چون سیل جاری و درحین مناجات این کلمات روح بخش  
 از فم مطهرش ساری :

"یا الهی و محبوب قلبی . . . ."

خضوع و خشوع و تبذل و تضرع وی بحدی بود که غسالیا  
 دیده شد نماز گذاران نماز خود را قطع و آیات رحمت  
 و عنایتی که از فم مبارکش صادر میشد گوش فرامیدادند  
 بسان وی گریه و زاری آغاز و براز و نیاز دمساز میگرددند  
 و از وی کیفیت عبادت حقه میآموختند .  
 بعد از انجام صلوة و تلاوت مناجات جوان بمنزلش میرفت  
 درحالیکه ایدا با طرفیان خود توجهی نمیفرمود و باکسی

صحبتی ننم نمود . چندین بار خواستم با او همصحبت  
 شوم ولی هر وقت تصمیم گرفتم نزدیک وی شوم قوه ای  
 نامرئی مرا از او دور واز مکالمه و مصاحبه ممنوع و محروم  
 میداشت . در ضمن صحبت هایی که در اطراف او میشد  
 دانستم موطنش شیراز است و شغلش تجارت . از طائفه  
 علمای دین نیست ولی نمونه پرهیزکاری و تقوی در شرع  
 مبین است شنیدم که مسافرنجف و از آنجا قصد شیراز  
 دارد . مسافرتش در من اثر کرد و شعله بر قلب پر دردم  
 زد . آن حال را هرگز فراموش نکنم .

مدتی از این داستان گذشت و من همواره سراستان  
 یزدان گذاشتم و رجای کشف این راز نهان کردم . تا  
 آنکه شنیدم جوانی در شیراز ادعای بابت آغاز فرموده  
 قلم از فرط شوق و شغف طپید و مرغ روح سوی آن دیار  
 پرید . دانستم که داعی همان جوان محبوب قلب من  
 و مقصود جان و روان من است . همان بدرتابانی است  
 که در کربلا دیده ام . درنگ روانداشتم و بشیراز رفتم  
 شنیدم که حضرتش در سفر حج است . در شیراز مقاومت  
 و بدانحال مداومت کردم تا در حین مراجعت و سیرا  
 زیارت و روح جدید ایمان عنایت فرمود چون در قلعه

ماکو حضرتش را مسجون نمودند و ملازمتش ایام بسر میبرد  
 میبرد و الواحی را که کاتب مرقوم مینمود استنساخ میکردم  
 در ظرف نه ماه هرهشی تفسیری برجزئی از قرآن از  
 کلک گوهر بارش نازل و در عمر ماه تفسیری بر قرآن صادر -  
 گردید . در اثنای حبس حضرتش در قلعه ماکو نه تفسیر  
 بر قرآن تکمیل شد که در نزد سید ابراهیم خلیل بود یعنی  
 گذاردند و پیرا مأمورا خفای آن قرار دادند تا هنگام  
 نشر آن فرارسد ولی سرنوشت آن تفاسیر را کسی نمیداند  
 که چه شد و پیداست که رسید . حضرتش روزی خطاب بمن  
 فرمودند :

" کد امیک در نظر تو مهمتر و فضیلتش بیشتر است؟ تفسیری  
 که حال نازل گردید و یا احسن القصص که تفسیر بر سوره  
 یوسف است . " عرض کردم : " احسن القصص در نظر من  
 افضل است زیرا بهجت و قوت دارد " . با تبسمی شیرین  
 فرمودند : " حال لحن این تفاسیر مستور ولی حقائق  
 مدونه در آن موجب نیل بمطلوب و مرغوب است "

وقتی حدود ده موله قلعه شیخ طبرسی آتش بر جان  
 مشتاقان زد با حضرتش ملازم بودم . به مجرد وصول خبر  
 امر مبارک صادر شد که اصحاب شتاب کنند و قدوس آن

بطل ممتاز را یاری و همراهی و مساعدت نمایند . روزی  
 باین بیان احلی مخاطبم فرمود : " اگر در حبس شدید  
 محبوس نبودم معاوتت محبوبم قدوس بر من واجب بود ولی  
 شرکت تو در این ملحمه لزومی ندارد بطرف کربلا مسافرت  
 و در آن دیار مکث و مقاومت نماتا آنکه برای العین جمال  
 حسین موعود را زیارت کنی و چون وجه نورانی او را زیارت  
 نمودی مرا بخاطر بیاور و محبت و خضوع مرا حضور مبارکش  
 عرضه دار . "

بار دیگر فرمودند :

بدان برای تو مأموریتی عظیم مقدر و معین شده . حذر  
 کن از اینکه تعلل و مسامحه ورزی و بگوشه فراموشی و -  
 نسیان اندازی . این منقبت و بزرگی را بتو عنایت کردم  
 چندی نگذشت که بصوب کربلا برای نیل بمقتضود  
 و انجام آن مأموریت عظمی مسافرت و در آن مدینه منوره  
 توقف نمودم . منتظر و مترقب ایام بسر میبردیم و بعجلت  
 خوف اتهام مزاجت اختیار نمودم و از کتابت امرار معاش  
 میکردم . چه صدمات و بیلیاتی از طائفه شیخیه بر من  
 وارد گردید چه زحمات و مشقاتی مرا شامل شد . در آن  
 حدود و شعور بودم تا آنکه محبوب دل و جان و معبود



روح و روانم از زندان خاک بعالم پاک پرواز و ما را با آه  
و حنین قرین و دمساز فرمود .

چون از شهادت حضرتش ۱۶ ماه و ۲۲ روز گذشت  
در روز عرفه سال ۱۲۶۷ در حینی که در باب داخلی  
مشهد امام حسین میگذشتم چشم بر حضرت بهاء الله  
افتاد . برای اولین مرتبه جمال آن صورت و کمال آن  
هیئت و لطف و مرحمت او را از نزدیک مشاهده نمودم .  
لمحات نافذ و ونشارت وجهه اعتدال قوام و زیبایی اندام  
و حلاوت ابتهام و عذارت شعرات مشکفامش که برکتش  
ریخته بود در نفس من اثری عمیق کرد . دستم را با شفقت  
و محبت گرفت و خطاب بمن فرمود :

"عزم دارم در این شهر بایی بودن ترا فاش کنم"  
بیانات او بحدی شیرین بود که با عشق و علاقه و محبت  
و عاطفه در سیمای نورانی او مینگرستم و از فرط بهیج و  
تعجب یارای سخن گفتن نداشتم تا آنکه داخل بازار  
شدیم . روی بمن کرد و فرمود : "ستایش پروردگار  
را که در کربلا توقف نمودی تا بزیارت وجه حسین موعود  
نائل شدی . " در آن حین بشارت مولای خود را بخاطر  
آوردم و خود را مجبور و موظف دیدم که اعلای ذکـر

مبارکش نمایم ولی حضرتش فرمود : " صبرکن ساعت موعود  
 فراخواهد رسید مضمئن باش " . از آن حین ببعد جمیع  
 احزانم زائل و سرور بر قلب تاریکم طالع گردید . تا آن  
 ساعت فقیر و بینوا بودم ولی از آن ببعد غنی و صاحب  
 کتوز ارض و سما شدم . هذا من فضل الله یوتیه لمن  
 یشاء و هو الواسع الکریم .

## « وفات جناب سید کاظم رشتی »

۱۲۵۹ هجری قمری

از کنار افق مشعلی نورانی و چراغی ناگهانی -  
 پدیدار گردید و صحرای وسیع را بیدار خود شاد  
 و منور گردانید این همان ماه بود که اول بشکل مجموعه  
 طلائی از زیر خط منحنی افق باشکوه و زیبائی برخاک  
 سیاه صحرا خندید سپس کوچکتر و کم رنگتر شد . نوارهای  
 رنگین خود را بعمیق ترین و دورترین نقاط میرسانید و

ما دروار از روی مهر و شفقت بر کلیه موجودات میتابید .  
 شب روشنی بود و قلب از مشاهده منظره زیبا گلزار و  
 گلشن . نسیم خلنکی میوزید چون بخاک نرم صحرا -  
 میرسید امواج کوچکی تولید مینمود .  
 در وسط بیابان جاده باریکی دیده میشد که در روی  
 آن جای پای شتران ترسیم شده بود . سکوت و آرامش  
 حکمفرما و راحتی و آسایش در آن بیابان وسیع بی انتهی  
 فرمانروا بود فقط گاهگاه صدای خفیفی بگوش می رسید  
 شبیه بصدای عربی که شتر گمشده خود را ندانمیکند  
 ولی آنهم در فضای پهناور بیابان محو میگردد . از دور  
 از آن طرف افق گردی پیدا ولکه های سیاهی هویدا  
 گردید که بطرف جاده باریک می آمد .  
 کاروان بود که در سکوت و امان حرکت میکرد . صدای زنگ  
 آن اول خفیف بود بعد شدید شد . در جلو عربی قوی  
 هیکل هادی و راهنمای کاروان بود و باز مزه اشعاری  
 نغز و دلنشین روح شادی و سرور در همراهان میدید .  
 شخصی نورانی و مردی متبسم و روحانی بسن شصت سالگی  
 که عمامه سبزی بر سر داشت در وسط کاروان دیده میشد .  
 آثار متانت و بزرگواری و صبر و برد باری از وجناتش پیدا

وعلائم فطانت و فرزانی و تهوور و مردانگی از چشمانش  
 هویدا بود . همه خواب بودند ولی او بیدار و هوشیار  
 با طرائف مینگریست . پرتو ماه نورانی وجهه آن ودیعه  
 ربانی را روشن داشته نور ایمان و ایقان و روحانیت  
 حضرت یزدان از آن ساطع و جمله همراهان در طی راه  
 ویرا مطیع و خاضع بودند . این نفس مبارک جناب حاجی  
 سید کاظم رشتی بود که بعد از وفات جناب شیخ احمد  
 احسائی آن گوهر گرانبهای یزدانی عهدده دار امور  
 شیخیه گردیده و به سرپرستی آنان قیام فرموده بود .  
 از کربلا بقصد کاظمین مسافرت و تلامذه اش ویرا همراهی  
 و مشایعت میکردند احترامی بسزا نسبت با استاد بزرگوار  
 ابراز میداشتند و در هر منزلی وسائل راحتی و آسایش  
 آن پدر عالی مقدار را آماده و مهیا مینمودند .  
 یوم چهارم ذیقعد فرارسید . پس از طی مسافتی  
 بعید و تحمل زحماتی شدید هنگام ظهر به مسجد  
 برآه در وسط راه بغداد و کاظمین رسیدند . آفتاب  
 با بذل و بخشش و سخاوت و دهنش اشعه گرم خود را بر زمین  
 تابیده و موجودات از فرط گرما در گوشه ای بیتاب و توان  
 آرمیده بودند . در اطراف مسجد چند درخت خرما

و با خرمی و صفا قد بفلک افراشته و سایه شاخه های آن

بر روی زمین سمند ظفر تا خسته بود .

جناب حاجن سید کاظم در زیر درختی از خرما  
برای استراحت از گرما فرود آمدند و مؤذن را امر بادای  
از او فرمودند . هنوز نماز تمام نشده بود که عریسی  
دوان از دور عیان شد و با عجله و شتاب و تشویبش  
واضطراب خود را بحاجن رسانید . ویرا در آغوش  
گرفت و با چشمی گریان و صدائی لرزان گفت :

— ای سید بزرگوار وای مرد دانشمند عالمقدار . سه

روز است که در این چراگاه همسایه در همین بیابان  
وسیع بی سایه به چرانیدن گوسفندان خود مشغولم  
چوئانی بیچاره ام و مردی پریشان و آواره . خوابی  
دیده ام بس عجیب و خیلی مهیج و مهیب . رسول خدا  
حضرت محمد علیه صلوات الله را در عالم رؤیا با صورتی  
نورانی و زیبا مشاهده نمودم که ندا فرمود : ای چوئان  
تو بیک حضرت رحمانی بشنو کلماتم را و در خزینه دل —  
حفظش نمازیرا و دیعتی است از نزد پروردگار و امانتی  
است از جانب کردگار این گوهر گرانبها را بتو میسپارم  
تا آنکه محفوظ و مصون داری . هرگاه بامانت وفاکسی

و جفا نوری کارتو بزرگ و نیکو شود و چنانچه قصور و افعال  
 ورزی عذاب و عقاب شدیدی از جانب پروردگار بر تو  
 فرود آید و آن و دیعه آسمانی و مژده یزدانی اینست :  
 " در مسافت نزدیکی از مسجد بر اشته اقامت و سه روز بر این  
 حال مداومت نما . روز سوم یکی از ذریه من در آن مکان  
 حاضر شود . نام مبارکش سید کاظم و از مفاخر رجال و  
 اعظام است با اصحاب و اتباع خود همراه است . هنگام  
 ظهر در زیر این درخت خرما نزدیک مسجد بیارم و ساعتی  
 در آن محل برای استراحت بماند . چون بملاقاتش  
 رسیدی و هیکل نازنینش را دیدی تحیات مرا بر او برسان  
 و این بشارت روحانی و مژده آسمانی بروی برخوان که ای  
 سید نیک منظرهای مبشر خوش محضر ساعت فراق سپری  
 شد و دقائق هجران پراحتراق منقضی گردید . هنگام  
 وصال رسید و صبح شادی و نشاط دیدم . بعد از سه  
 روز وصول به کربلا بدون رنج و ابتلا در یوم عرفه بسوی  
 من پرواز کنی و با مقربان و دوستان الهی در مساز و هم آواز  
 گردی . پس از صعود تو بجهان پنهان دیری نگذرد  
 که ظهور یزدانی و موعود آسمانی ظاهر و عیان گردد .  
 عالم بنور وجهش روشن و قلوب اختیار گلزار و گلشن شود .

کلام اعرابی چون بیایان رسید تبسمی شیرین و خنده‌های  
زیبا و دلنشین در لبان حاجی سید کاظم نقش بست گوئی  
از فرط سرور و شادی روح منیرش از عالم خاک رست .  
رو با اعرابی کرد و با بیانی فصیح چنین فرمود :

" ای چوپان ای پیک امین حضرت یزدان . ای مرد  
خدا و ای قاصد پاکدل بی ریب و ریا در صحت رؤیای تو  
شک و تردیدی ندارم و موفقیت و کامیابی تو را از خدا  
خواهم . قلم قضا چنین امضا<sup>۱</sup> فرموده و عمر من با نتهی  
رسیده حقا که چنین خواهد شد . "

اتباع و اصحاب که در حولش بودند در حزن و اندوه عمیقی  
فرورفتند . گریه و زاری آغاز نمودند و بآهنگ نومیدی دست  
شدند که " ای پدر مهربان و ای استاد عزیزتر از جان .  
فراقت را چگونه تحمل کنیم و دوری و حرمانت را به چه  
نحو به خود راه دهیم ما دلداده توئیم و مست و آشفته  
تو ما را دچار حرمان مفرما و افتادگی این گروه پریشان  
را میخواه . "

جناب سید کاظم لحظه ای در بحر فکر فرو رفتند سپس  
سر را بلند فرموده و اصحاب را بدین خطاب راضی و -  
امیدوار داشتند :

"آیا مهر و محبت شما نسبت بمن نه از برای کسی است که جملگی منتظر ظهور او هستیم ؟ و آیا میل ندارید که من از نظر شما پنهان شوم و موعود محبوب زمان ظاهر و عیان گردد ؟"

همه سرها را بزیرافکننده ساکت بودند . هیچ صدائی شنیده نمیشد مگر گاهی آهی از درون خسته ناتوانی جمع را متأثر و محزون میداشت .

بلی آتش فران بر احتراق است . قلوب عاشقان را میگدازد و دلدادگان را رنجور و ناتوان میسازد .

## « یوم عرفه »

یوم عرفه سال ۱۲۵۹ فرارسید و قلوب منتظرین از آن پیشگوئی هولناک از خوف و اضطراب طپید . در اطاق محقری در کربلا مردی نورانی قریب به سن شصت سالگی چشمان زیبا از عالم پر زحمت و بلا فرو بست . آهسته و آرام لبان را روی هم نهاد و باتبسمی دلنشین جان



بجان آفرین داد . تبسمی که اسرار و رموز را حکایت  
 میکرد لبخندی که اخبار و احادیثی را بزیان حال روایت  
 مینمود شکر خندی که آهنگ مژده و بشارتی بدیخ میسرود  
 رؤیای صادق چو بان آن پیک یزدان تحقق یافت و  
 مبشر حضرت اعلی روح ماسواه فداه بمقر ابدی شتافت  
 از جهان خاک آزاد و در جهان تابناک شاد گردید .  
 جسم مطهرش را در قرب مقام امام حسین بخاک سپردند  
 ولی روح پرفتوحش را ملائکه مقربین با دلهله و شادی  
 سوی پروردگار بردند .

عصر آنروز بود که ضجه و ناله در کربلا برپا و شور و هیجان  
 هویدا گردید عساکر ترک ابواب قلعه را شکستند و مردم  
 را گرفته بستند و عده زیادی را کشتند . منزل جناب  
 سید کاظم در آنروز منزل احزان بود و ملجا \* و پناهگاه  
 دلسوختگان .

پیروان و نزدیکانش بر ماتم وارد گریه وزاری میکردند و  
 ندبه و بیتراری مینمودند . فراقش قلب را میگذاخت و  
 مرغ دل نواهای غم انگیزی مینواخت . بعضی از  
 اصحابش در بلاد بدستور استاد پاك نهاد در پی قائم  
 موعود پراکنده و متواری شدند و برخی در اماکن مقدسه

ملتجی وبه گریه وزاری متوسل گردیدند تا آنکه طالبان  
بوصول یار رسیدند و مشتاقان جام صهبای پروردگار -  
چشیدند و بقریانگاہ عشق مجنون وارد دیدند •

”... فی الحقیقه اسم الله بود و کینونتش  
 مبعوث نه نامش معروف احادیث بسیار حفظ داشت  
 و در مطالب شیخ وسید مرحوم نهایت مهارت داشت و  
 در بدایت امر در شیراز مؤمن شده شهرت یافت و چون  
 بی محابا به تبلیغ پرداخت ایشان را در شیراز مهارت  
 کردند و در کوجه و بازار گرداندند ولی در نهایت سرور و  
 بشاشت صحبت میداشت و در چنین حالت ابد از برایش  
 فتور و سکوت حاصل نشد ” (تذکره الوفا) .

”نارینه خورون ملا صادق مقدس در شیراز  
 «اوت ۱۸۴۵ - ۱۲۶۱ هجری قمری»

یکی از روزهای تابستان بود یاد گرمی میوزید و بسر  
 شدت حرارت هوا میافزود در آسمان صاف حتی لکته  
 ابری هم دیده نمیشد آفتاب بدون هیچ مانعی اشعه  
 رنگین خود را بر زمین میتابید . شیراز ساکت و آرام بود  
 ولی مصائب و آلامی را در پیش داشت زیرا حزن و اندوه

سراسر شهر را فرا گرفته بود در صورت‌های همه علائم  
 و آثار یأس و نومیدی و رنج و تعب و پژمردگی خوانده میشد  
 هنگام ظهر بود که دسته دسته مردم برای ادای نماز  
 به مساجد شهر وارد و پس از ادای وظیفه بازیاهمان  
 صورت‌های محزون خارج میگردیدند . طولی نکشید سکوت  
 و آرامش را صداها‌ی مهیب درهم شکست .

آوازهائی شنیده میشد خیلی شبیه بنوحه خوانی ولی کلمات  
 آن از دور تمیز داده نمیشد . هرچه از دحام نزدیکتر  
 میگردید بر تعداد نفوس افزوده میشد و صدا و ندا شد پتت  
 بگوش میرسید آهنگ خوفناک و آواز سولناکی بود . در  
 محل‌های مسقف شبیه بانعکاس صوت در کوه میشد گروهی  
 که های خود را بسته و بی حال و خسته بمنزل میرفتند  
 ولی چون متوجه از دحام و غوغای عام میشدند خود را  
 سراسیمه بآنها رسانیده بهمان نغمه و آواز دمساز  
 میگردیدند . اما سرودی نا موزون و نغمه دلخراش  
 و محزون بود . دسته " و امصیبتا " میگفتند . گروه دیگر  
 " و اوایلا و وادینا " میسرودند . نمایندگان تمام اصناف  
 و طبقات از کسبه و تجار و بنا و معمار در این نمایش عجیب  
 و احتفال غریب که شو سسینش گروهی معمم از اهلی علم

ودانان بودند شرکت داشتند و سرود "دین از دست  
 رفت" میخواندند. فراشهای حکومتی هم بیکار نبودند  
 بلکه گاهگاه در میان جمع عرض اندامی مینمودند.  
 هیچکس از اصل قضیه و حقیقت واقعه مستحضر نبود و  
 نمیدانست که از چه رو این گروه را پیروی میکند و در —  
 نظاهرات و جارجنجال با آن مشارکت مینماید.  
 گاهی در ضمن این آوازگون خراش الفاظ دیگری هم از  
 قبیل "کافر" و "بابی" و "دهری" بگوش میرسید ولی معلوم  
 نبود مقصود آنان کیست و مرادشان چیست؟  
 خلاصه آنکه نظام اشهر بکلی مختل و آتش غیظ و غضب  
 مشتعل بود اضطراب و هیجانی عجیب و تشویش و خوفی  
 غریب احساس میشد. حکایات و روایات مختلف بود.  
 هرکس بنحوی علت غوظ را بیان مینمود یکی میگفت:  
 "بایبها مردم را بدیانت جدید دعوت میکنند" —  
 دیگری میگفت: "بر سر منبر از سید علی محمد باب —  
 سخن میرانند" سومی میگفت: "یگوش خود شنیدم  
 در مسجد نو ملام صادق نامی بابی در حین ادای صلوة  
 چیزی گفت که ادا را فیان میگفتند کفر گفته و بائمه دین  
 توهین کرده است" .

ملاصا دق نامی بود خراسانی ملقب به مقدس که به پاکی طینت مشهور و به حسن طویث معروف بود . جناب - قدوس و پیرا در شیراز ملاقات و در اطراف شریعه ربانی با وی مکالماتی فرمود . رسائل خصائل سبعة را به وی داد و با اجرای آن مأمورش فرمود ملاصا دق سرازینا نشناخت و بی محابا در میدان تبلیغ سمند همت تاخت در مسجد نو بر روی منبر از فضائل ائمه دین و عظمت و بزرگی سید مرسلین گاهگاه صحبت میفرمود و چون از معانی و فحوائی رساله مزبور در وجود و سرور و کامرانی و ظهور بود تردیدی در اجرا و تنفیذ آن روانداشت جمله ( اشهد ان علیاً قبل محمد عو عبد بقیه الله ) را بدون پروا با امر مولای بیهمتا در حین ادای اذان باعلی النداء بیان فرمود و رموز و اسرار امرنا زین حضرت رب العالمین را بر کافه خفتگان در فراش غفلت و گمگشتگان وادی غرور و نخوت عیان کرد .

جمهور مردم از شنیدن این ندا چون شیر بغریدند و پرده شرم و حیا بدریدند .

علمائیکه در صفا اول مسجد نماز میگذاشتند صحیحه زدند و آناتکه بورع و تقوی مشهور و معروف بودند

نعره بر آوردند که " وای بر ما و امصیبتا و وایلا . ما  
 حامیان دینیم و حافظان شرع مبین ایها الناس ایسن  
 مرد علم کفر والحداد و رایت بغض و عناد برافراخته است  
 و سمند نفاق و شقاق تاخته ویرا بگیرید و شکنجه و آزارش  
 دهید تا بخطای خود متذکر و از زجر و عذاب متنبه گردد  
 حکومت شیراز در آن اوان با مردی قسی القلب و نامهربان  
 موسوم به حسین خان آجودان باشی و معروف بسه  
 صاحب اختیار بود چون از علت بیجان استفسار و مسبب  
 آنرا خواستار گردید چنین گفتند :

" تلمیذی از تلامذه سید باب اخیرا از حجاز به شیراز  
 وارد گردیده و به تنفیذ و اجرای تعالیم سیدش قد علم  
 کرده مدعی است که سید باب شرع جدید آورده و وحی  
 آسمانی بر وی نازل شده . ملا صادق خراسانی نیز  
 وی را پیروی کرده و در دام او گرفتار شده . ناس را جهرها  
 بدون ادنی خوف و اضطراب باین شریعه جدید دعوت  
 و راهنمایی نموده و چنین گفته که بر هر شیعه پرهیزکار  
 متابعت و اقبال بسوی آئین جدید پروردگار فرض و واجب  
 است . "

از شنیدن این بیان حسین خان خشمگین و احوالش

پیشانی شد داروغه شهر را احضار و امریدستگیری جناب  
 قدوس و ملا صادق و ملا علی اکبر اردستانی صادر نمود  
 شور و هیجان غریبی در کوچه و بازار سویدا و از حرکات  
 و رفتار جعلگی آثار تعجب و حیرت پیدا بود . عده ای  
 سراپا ایستاده منتظر صد و رحکم حاکم غدار بودند .  
 چند نفر فراش مردم را پراکنده میکردند و در وسط آنان  
 سه نفر شخص معمم دیده میشدند که با طما نینه و وقار  
 و سکون و قرار بدون آنکه بحضار و دشمنان جفا کاروقعی  
 نهند بطرف دارالحکومه رجسپار بودند .

در چشمانشان آثار سرور میدرخشید . قلبشان منور به  
 فیوضات حضرت رب اعلی بود و روحشان متوجه و ناظر  
 بعالم بالا . بمصائب و بلا یا اعتنائی نداشتند زیرا  
 منقطع از ما سوی الله بودند و باین دنیا ی پست اهمیتی  
 نمیگذاشتند . فحش و دشنام از نفوس پست گمنام چون  
 باران بر این سه نفر یاران حضرت یزدان میبارید و قلب  
 هر مؤمن حساسی بر این وقایع مولمه مینالید . زجر و  
 شکنجه عوام کالا نعام سرور و مسرت قلبی آنان را رادع  
 و حائل نبود و صبر و شکیبائی فدائیان آستان یزدان را  
 زائل نمینمود . پس از طی اندک مسافت بمنزلی رسیدند



همان دارالحکومه بود آن سه را بدرون منزل بردند  
ولی مردم متفرق نمیشدند . حسین خان عنود دشمن  
حضرت رب ودود چون جناب ملا صادق را سنا بزرگتر  
وقدوس را کهتر دید ملا صادق را مخاطب نمود و زبان  
به باز خواست گشود :

آیا بر مقدمه کتاب قیوم الاسماء آگاهی ؟ آیا  
میدانی که سید باب حکام وملوک زمین را چگونه مورد -  
عتاب وخطاب قرار داده میگردد : " یا معشر الملوك و  
ابناء الملوك انصرفوا عن ملك الله " و همچنین میگردد  
" یا وزیر الملك خف عن الله الذی لاله الا هو الحق  
العادل واعزل نفسك عن الملك واتنا نحن نرت الارض  
ومن علیها باذن الله الحکیم وانه قد کان بالحق علیک  
وعلى الملك شهیدا . " آیا این قول او نیست ؟ و آیا  
این بیان محمد شاه قاجار تاجدار صاحب اقتدار و من  
را که از جانب وی بحکومت منصوب شامل نمیشود ؟ آیا  
محمد شاه باید از سریر سلطنت و از سلطه و قدرت -  
صرف نظر نموده تخت و تاج را ترک گوید ؟ و من نیز از حکومت  
چشم بپوشم و در گوشه ای انزوا گیرم ؟  
جناب ملا صادق بدون ادنی خوف واضطرایی فرمود :

— هرگاه صدق رسالت صاحب این کلام بر تو محقق  
 ومدلل گردد صحت و حقیقت او امر و بیانات منزله از کلسک  
 گهاریار و فم مطهر بی مثالش نیز بر تو ثابت میشود . اگر  
 این کلام کلام خدا و این بیان بیان ملیک بی همتاست  
 تنازل محمد شاه از تخت و انصراف وی از عظمت و قدرت  
 چیزی از امر خدا نکاهد و آن ملیک وجود و حقیقت موجود  
 را محتجب ندارد . سلطنتش را مغرب نکند و قلب منورش  
 را مگدر ننماید .

هنوز کلام تمام نشده بود که حسین خان شروع بفحاشی  
 کرد و کلماتی زشت و ناهنجار و حرکاتی قبیح و خارج از  
 ادب و وقار از وی بروز و دنائت ویستی خویش را واضح  
 و معلوم داشت از جای خود بلند شد و با آواز ممزوج  
 با خشم و غضب و صورتی پوشیده از چینهای رنج و تعب  
 فریاد برآورد که :

”ای فراشان لباس از تن وی درآوردید و بدون هیچ  
 رحم و عطوفت و ملاحظه و شفقت هزار تازیانه بر بدنش  
 زدید . محاسن هرسه بسوزانید و مهار کرده در همه  
 شهر بگردانید تا درسی باشد حی و زند و جاودان و  
 پاینده برای اهل شیراز و بدانند که عقاب کفر و بیدینی

تا چه اندازه و نتیجه انحراف از دین و آئین تا چه پایه  
است . \*

طبق فرمان آن محبان یزدان را در کوچه و بازار گردانند  
و سمنند بغض و عداوت در میدان وسیع جهالت راندند -  
گروهی سنگ میزدند و دسته ای نزدیکی و تماس با آنان  
را عار و ننگ میدانستند . غوغائی در شهر برپا و جمله  
یاران برای ریختن سم بغض و عداوت آماده و مهیا بودند .  
آثار سکون و قرار و صبر و وقار از حرکات ملامت‌نمایی  
بود چشمانش متوجه آسمان و ناطق باین بیان :

"رَبَّنَا اِنَّا سَمِعْنَا مَنَادًا يٰۤاٰنَادُیْ لِلّٰیْمٰنِ اِنْ اٰمَنُوْا  
بِرَبِّکُمْ فَاٰمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَکَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا  
مَعَ الْاَبْرَارِ . "

جناب قدوس و ملا علی اکبر نیز در حال سکون و وقار بهمین  
منوال دریناه حضرت رحمن با روح و ریحان در معا بر  
پر جمعیت میگذشتند سپس آنان را برای زدن تازیانه  
حاضر نمودند لباس از تن ملامت‌نمایی بیرون کشیدند و او  
را روی زمین خوابانده . فراشان بایستادند و تازیانه در  
دردست بامر رئیس خود شروع بزدن کردند . تازیانه  
چون باران بر بدن او میبارید ولی آن مرد خدادرزیر

درد و الم نمینالید با آنکه مردی ضعیف بود و هیگلکسی  
 لاغر و نحیف داشت و کسی را گمان نبود که بیش از پنجاه  
 تازیانه تحمل نماید ولی تعداد تازیانه از نهمصد تجاوز  
 کرد و شاشت وجه منیرش تغییری نکرد و برثبثسات و  
 استقامت در خللی وارد نیامده بود .

تبسم شیرینی در لبانش آشکار و قلبش در حرارت و اشتعال  
 بود کوچکترین اعتنائی بر تازیانه هائی که چون ابرنیسانی  
 بریدنش میباریدند داشت . دستش را برد هانش فشرده  
 بود ساکت و آرام با طرف مینگریست و هیچ نمیگفت .

جمعی از مشاهده این حالت و اله و حیران و برخی از  
 اصحاب حقیقت بر مظلومیت این مرد صبور شکور گریان  
 بودند . فواش بی انصاف بعمل خود مشغول و در مقابل  
 حاکم خود را در ایفای وظیفه مسئول میدید . با حرارت  
 خرجه تمام تازیانه را بالا برده بقصد اشغال غرّه از  
 فرقات بهشت بریدن ملا صادق مظلوم خطوطی برنگ  
 قرمز مینوشت . خورشید تابان در آسمان نمایان و بر  
 مخلوق بیرحم نادان مینگریست باد خفیفی از سمت  
 شمال میوزید . سکوت و آرامش حکمفرما و همه متوجه و شاهد  
 این مضائب و بلا یا بودند . هیچکس نبود از او دفاعی

کند و شفاعتی نماید .

قلبهای تیره و تار بسان آئینه مستور از گرد و غبار چه انعکاس دارد و کیست آنکه از آئینه مغبر نورانیت و صفا خواهدد . درخت حنظل میوه شیرین ندارد و زمین شوره زار سنبل و نسرين برنیارد .

اری کسی نبود بپرسد چرا ؟ فردی یافت نمیشد که بگوید چرا ؟ چرا این مرد را میزنید ؟ چرا این گروه بی آزاد را زجر و عذاب میددید ؟ آنها چه کرده اند ؟ چه گناهی مرتکب شده اند ؟ این موضوع برای طبیعت هم مجهول بود آفتاب سؤال آمیز مینگریست لکه ابری در کنار افق پیدا و براین مصائب مینگریست باد سؤال آمیز میوزید و در زمین و آسمان اگر بدقت مینگریستند علامت سؤال — میدیدند اما اشرف مخلوقات و اکمل موجودات در صد کشف علت نبود و بیگمان خود این ظلم و اذیت را موجب رستگاری خود میدانست ولی آو خ آو خ افسوس تیشه بر ریشه سعادت خود میزد ملاصداق غرق در عرق بود .

باز حمت زیاد از جای برخاست و در همان روز بحکم حاکم جفا کار حسین خان غدار با جناب قدوس و ملا علی اکبر یاران و یاوران خویش نفی یلد گردید .

سالها از این واقعه گذشت در جمعی شخص موثقی چنین اظهار داشت: " هنگام تازیانه خوردن ملاصا دق حاضر بودم و گمان نمینمودم که آن جسم ضعیف و بدن — نحیف پیش از اینجا تازیانه تحمل نماید . در بحر حیرت فرورفتم وقتی دانستم که تعداد تازیانه از نصد تجاوز نمود ولی ملاصا دق ثابت و مستقیم و برد با روسلیم تن برضاداد<sup>ه</sup> شکوه نمینمود . علائم تبسم و شادی در صورتش عیان و چون بدر تابان میدرخشید . پس از نفی از شیراز با هزار زحمت خود را با و رسانیدم و علت سرور و حبورش را پرسیدم جواب داد " هفت تازیانه اولی فوق العاده دریدنم ایجاد درد و الم نمود ولی چون از هفت تجاوز کرد دیگر احساس درد نکردم با لعکس بنحوی مسرور بودم که وصف نتوانم . در اخفای — شادی و مسرت قلبی بی نهایت کوشیدم که مبادا برد شمنان مکشوف شود . دهان خود را بستم که خنده ام معلوم نشود در آن حین بی بردم که پروردگار منجی قدیر در یک طرفه<sup>لعین</sup> آ حزن را بسرور و درد را با آسایش و حبور تبدیل فرماید . بلند و ارجمند است قدرت او و عظیم است سلطنت و عظمت او .

دیدم بجای همیشگی که هرگز آمد  
 از غم زده لب بجز لب سر آمد  
 بجز نیست یار سفر کرده میرسد  
 از کاش هر چه زودتر از در آمد  
 «حافظ»

«ورود جناب قدوس قلعشین طبرسی»

۱۲۶۴ هجری و ۱۸۴۸ میلادی

قلعه شیخ طبرسی قلعه ایست درینجاه میلی شهر  
 بارفروش که ضریح شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در  
 آن واقع واسم شیخ مدفون بشکل کلمات زیارت بر لوحه  
 منقوش است . شیخ مذکور یکی از روای احادیست  
 ائمه دین بود و مدفونش حال مزارسکان مجاورین است  
 کربلای مخلصین بالله است و مقر اخیرد وستان خدا .  
 قربانگاه شهیدان است و جولانگاه شیردلان ساحتش  
 رشک باغ جنان است و منزلش مبارک و منزل از نزد پرورد  
 زمین و آسمان . زمینش دافع مرض و احزان است و جالب  
 فرح و قوت ایمان .  
 سال ۱۲۶۴ هجری بود . چهار سال از تاریخ

ظهور خورشید نورافشان و آن طلعت تابان مبشر جمال  
 اقدس ابهی حضرت رب اعلیٰ میگذشت و در این چهار  
 سال حوادث گوناگون و وقایع از حد افزون نیکل مبارک  
 و بیروان مکرمن را احاطه نموده . در این قلعه شور و  
 وله و سرور و طبری برپا ، انجینی فراهم و گروهی سـ  
 همدستان و خرم گردمردی متوسط القامه که از جبینش  
 آثار شهادت و قوت رأی و بسالت هویدا بود مجتمع و  
 بیانات شیرین روح افزایش را مستمع . احترام و تکریمی  
 عظیم از آن را در مرد عالی شأن کریم در نفوس پیدا و جملگی  
 مجنون وار از سلامت و حلاوت گفتارش مست و شیدا .  
 سن مبارکش قریب به سی و شش سال و قلبش مملو از -  
 محبت و آمال بود . هنوز دست غدار روزگار آثار پییری  
 در صورت نازنینش بیا دگار نگذاشته و پروردگار آمرزگار  
 در قلب چون درش جز سنبلات دانش و بینش الهی نگذاشته  
 مام مهربان نامش حسین نهاده ، اشاره به حسینی که  
 جانش را در صحرای کربلا رایگان داده است . آری  
 ملاحسین بشروئی آن وجود نازنین و اول من آمن دین  
 مبین بود . باروئی شکفته و خندان و رخساری چون  
 حوریان باغ رضوان اصحاب را بقرب ورود مهمانی عزیز



و مهربان و یاری عدیم المثل در جهان مژده و بشارت  
 میداد و عباراتی نمکین و جمالتی چون شهد و انگبین  
 از فضائل و کمالات و بزرگی حالات او سخن میراند جملگی  
 را با احترام و تکریم و خضوع و تعظیم به مهمان کریم تشویق  
 و نصیحت میفرمود :

” بدانید که ویرا من کوچکترین بندگام و کمترین غلامان  
 اطاعت و صفا و مهرو وفا را پیشه خود سازید و در حوالت  
 پروانه وار بسوزید و بگدازید . اگر در خر دمندی و بزرگوار  
 شک و تردید کنید و یاد را انجام او امرش قصور و فتور رو  
 دارید عدم اطاعت دین و سرپیچی از فرائض رب العالمین  
 نموده آید بشرف مشول در محضر انورش جسارت نورزید -  
 مگر حینی که احضار شوید از تعلقات و رغائب خود چشم  
 پوشید و در اجرای او امر مطاعه اش از جان و دل بجوشید  
 و بخروشید . از بوسیدن دست مبارک و اقدام نازنینش  
 بپرهیزید زیرا قلب طاهر منیرش از این عوائد و اخلاق  
 آزرده شود و افسرده گردد .

بسلطه و اقتدار و مجد و اعتبار که ویرا از خصائص ذاتی  
 است معترف و از پندهای گرانبهایش سرموئی منحرف  
 نشوید زیرا کوچکترین انحراف و اختلاف از این شئون

مرضیه مستوجب عذاب رب الارباب است .

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنود

زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

این مهمان عزیز که جناب ملا حسین بذكر بزرگواری و  
منقبتش پرداخته و از آتش عشقش پروانه وار سوخته و سآخته  
کاسه صبرش شکسته و ضمیر منیرش از فرط انتظار آزرده و  
خرسته بود دانی کیست ؟ جناب قدوس بود که صیت  
بزرگواریش رنه در آفاق قلوب انداخته و طاقت عاشقان  
طایق کرده بود آن وجود مبارکی است که از قلم حضرت  
اعلی روح الوجود لمظلومیه الفداء باسم الله الاکبر  
ملقب و از آخرین حروف حی مخصص و معین گردیده بود  
بمصاحبت حضرتش در حج مکه و مدینه مفتخر و به پاکی  
طینت و حسن طوبیت در نزد یار و اغیار معروف و مشتهر  
بود اولین نفس است که در شیراز با جناب ملا صادق  
مقدس خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی از اهل ظلم  
و طغی اذیت و جفا دیده و شتم و دشنام از نفوس پست  
دنی شنیده است .

ساعت وصال دوست نزدیک بود . همه در شور و وله  
و شادی و هلهله . گروه محصور در سرور و حبور و جمع

اوّدا از این خیر پرمسرت روحی پرفتوح داشتند . همه  
 برای استقبال مهمان عزیز حاضر و از دل و جان ملاقات  
 او را طالب بودند . جمله از صبح تا شام بتأیید ربّ الکریم  
 به تعمیر قلعه و تنظیف خانه و تهیه و تکمیل مؤنه اشتغال  
 و آنی رخوت و غفلت بخود راه نمیدادند . رخسارشان  
 چون مه تابان و حرکاتشان از قرب وصال دوست پرشور  
 و هیجان و باین آهنگ مترنم از دل و جان :  
 سحر م دولت بیدار ببالین آمد  
 گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد  
 مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای  
 که ز سحرای ختن آهوی مشکین آمد  
 بیکی باعجله و شتاب وارد و حامل مژده قرب و ورود قدوس  
 و دود بود . پیشوای مهربان به مجرد شنیدن ایسن  
 سزوش چون دریای ژرف بجوش آمد و با صد نفر از انحصار  
 براسب سوار و برای استقبال زائر بیهمال رهسپار گردید  
 در دودست هر یک از اصحاب دوشمع بگذاشت و آن شموع  
 را بادست مبارک خویش بر افروخت و بدین ترتیب امر  
 بخروج از حصار برای زیارت یار صاد فرمود .  
 شب ظلمانی در پرتو شمع های نورانی و فروغ وجود

حبیبان روحانی چون روز روشن و قلوب مجاهدین از -  
 قرب محبوب موعود چون گلزار و گلشن . فصل خزان بود  
 و شاخه های درختان جنگل از وزش باد سهمگین لرزان  
 گروه مؤمنین از خلال درختان بسمت مقصود جلیل عبور  
 میکردند . صدای غرش آب و حممه سم ستوران مست  
 و خراب عزم جیش عرمرم الهی را بر خفتگان فرائض غفلت  
 و مدحوشان وادی غرور و نخوت اعلان میداشتند . در  
 آسمان نیلگون مشاعل رب بیچون از زیر ابرهای متراکم  
 گاهگاه از روی لطف و شفقت نه از نظر قهر و نخوت بر  
 فارسان شجاع حضرت یزدان مینگریستند و اختران -  
 یاقوت فام بر شیدائیان شیرین گام چسبک زده از فرط  
 سرور و شادی میخندیدند . عجب صفائی داشت خطه  
 مازندران و چه رونق و شکوهی بود در مجمع فدائیان  
 از دور هیکل آن غضنفر بیشه یزدان وصف شکن اهریمن<sup>ن</sup>  
 پیدا و از وجوه کافه مؤمنین آثار سرور و حبور بی منتهی  
 هویدا شد . در وسط جنگل بوصول دوست رسیدند و  
 از اشتیاق زیارت سیمای چون ماهش سراسیمه بتسویب  
 سمنداو دویدند . گردا گردوی انجمنی آراستند و با  
 خضوع و خشوع اطاعت او امرش را خواستند . باشمعه<sup>ی</sup>

در دست چون اختران حول ماه تابان حلقه زدند و —  
 مقدمش را صمیمانه تبریک و تهنیت گفتند • ابیات و اشعار  
 نغز عاشقانه سرودند و طبل فتح و ظفر کوفتند • در همین  
 حین ماه از پشت ابرهای تیره و تار خرق حجاب کرد و  
 نمایان شد • اختران نور افشان در حوش بر ماه و ستارگان  
 زمین رشک بردند و بزبان بیزبانی این فرد بسرودند :

نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده اند  
 صورت نادیده تشبیهی به تخمین کرده اند

ندای تمجید و ترحیب بعنان آسمان رسید و اصوات  
 مرتفع ( سبوح قدوس رب الملائکة والروح ) روح شایسته  
 در کالبد افسردگان دمید • پیشوای بزرگ و مقتدای  
 سترگ ندای تسبیح و تهلیل بلند فرمود و جمیع اصحاب  
 بیک آواز بدکر عظمت و بزرگی مهمان عزیز همدم و همساز  
 شدند • جنگل مازندران نیز در این بزم سرور شرکت  
 نموده و عکس ندا را در نقضا منعکس مینمود • زمین و زمان  
 از این رنه جا نبخش گروه مقربین آستان یزدان در —  
 جنبش و اهتزاز و خاک گهبار مازندران از ورود سرور  
 بزرگوار در عشوه و ناز بود •  
 مجاهدین قلعه همه در انتظار ورود صف کشیده و قلعه

طبرسی چون کره نار از وفور شموع و مشاعل میدرخشید و نورانیت و زیبائی باطراف و اکناف می بخشید .

اسب زیبا مرکوب قدوس یزرگوار و سید عالمی مقداردرجلسو قلعه بایستاد . " سُبُوْحُ قَدَّوْسٍ رَّبَّنَا رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ " گویان یارمهربان را که بمعیت جناب ملا حسین و صد نفر از ائمه اربعه بود استقبال نمودند . او را بدرون قلعه مصاف مؤمنین بالک و شهدای امر حضرت کبریا خواندند و شکر خدا را بجای آوردند . مهمان مکرم قدوس محترم چون بضریح شیخ طبرسی رسیدند تکیه بر آن مرقد پاک و گوهر تابناک زدند . سکوت عجیب حکمفرما بود . بقسمی که حرکت پشه در فضا مسموع میشد . همه دست بسینه در حضورش صف بسته و حرکاتشان آرام و آهسته بود . ملا حسین چون خادمی که در حضور مخدوم از تکلم و بیان محروم است آرام و ساکت ایستاده سخن نمیگفتند و در چشمان محبوب بی مثال واله و حیران مینگریستند . قدوس شیرین زبان دهان بگشود و مشک معانی و حقائق در قالب الفاظ بسود . سکوت در هم شکست و لشکر غموم و هموم از صفوف مؤمنین رخت بریست نطقی فصیح و خطابیه ای ملیح ایراد و مؤمنین را مسرور

و شاد فرمود . مقدمه بیان خود را باین آیه قرآن شروع فرمود (بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین ) و معنی حدیث ( و عند ظهور المهدی یسند ظهره الی الکعبه و یخاطب اتباعه الثلثمائة و ثلاثه عشرالذین یلتفون حوله و یقول بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین ) وقوع و تحقق پذیر مقصودی از بقیة اللد جز ظهور حضرت بها \* الله و من یشهره الله نداشت . در ضمن بیان از ملک زمین و زمان حضرت بها \* الله نیز سخن ب میان آورد و روی را - بدارف دوست یگانه و حبیب فرزانه ملا حسین معطوف و در باره وجود انورش از وی اشعار و استعلام و اطلاع از سلامتی وجود مبارکش را طالب و خواستار گردید .

ملاحظه مودبانه جواب داد :

الوعد

" حضرتش قبل از محرم ( ۲۷ نوامبر ۱۸۴۸ ) حسب قصد مراجعت بقلعه دارند " جناب قدّوس چند عدد از خطب و آثار خود را به جناب ملا حسین تسلیم و امر بر قرائت آن برای اصحاب فرمود . خطبه اول در وصف حضرت اعلی روح ماسواه فداه و خطبه ثانی در ستایش و ذکر عظمت و بزرگواری جمال اقدس ابهی و خطبه ثالث در مقام طاهره مظهر عفت و عصمت و جیا بود و چون اصحاب

را جمع به خطبه ثانی از جناب ملاحسین سئوال و سر  
 امر را از حضرت قدوس خواستار شدند جواب فرمودند  
 که در موقع خود سر این کلام روشن و عیان گردد •  
 اصحاب قلعه در حول قدوس و در مجتمع و از بحریبکران  
 معلوماتش متمتع بودند • قدرت و قوت ایمان او بحدی  
 بود که بر ضمائش نفوس آگاه و غافلین را از اندازات و—  
 پندهای سودمندش بیدار و پیرانتباه میفرمود •  
 دیری از شب گذشته بود که این جشن سرور خالصی از  
 شائیه کبر و غرور پایان یافت • با قلبی طایف از محبت  
 حضرت اعلیٰ مؤمنین امر حضرت کبریا در خواب راحتی  
 فرو رفتند تا آنکه دست قضا از پس پرده غیب و خفا چه  
 امضاء فرماید و برای گروه از جان گذشته و نفوس از دنیا  
 رسته چه خواهد •

× × × × × × × × × ×

× × × × × × × ×

× × × × × ×



لکه از عشق زین خبر  
 لب فرو بند از لایق است  
 وصف حسن زین پسر  
 که بگرمی زود گم کند  
 « از اشعار جناب نعیم »

## « مختصری از احوال جناب آقا محمد علی زنوری »

### بیانات جناب شیخ حسن زنوری

روزها و شبها ماهها و سالها سپری شد و عمرمانیز  
 تدریجا بانتهار رسید . چه یادگارها و چه خاطرات تلخ و  
 شیرین در سینه خود بامانت سپرده ام و چه تحف و هدایای  
 گرانبهایی برای شما آورده ام آن بدرتابان حضرت اعلی  
 را دیدم و لحن ملیح روح افزایش را شنیدم . در یک مکان  
 با آن ملیک زمان نشستم و از احزان عالم خاک رستم چه  
 خورشید نورانشانی بود که از افق ایران طالع گردید  
 در آسمان بلند درخشید و بر مردگان حرارت و نور حیات  
 بخشید . شیفتگان روی دلارایش را دیده ام و شهیدان  
 صحرائی کربلایش را زیارت کرده ام . آن کسواکب  
 نورانی را وصف و ستایش نتوانم و برای آن دلدادگان

جمال الهی مثل ونظیری درجهان ندانم . درچشمان  
 من خوب نگاه کنید چیزها میخواستید . يك چشم من  
 گریان است وچشم دیگر خندان . میگردید برمصائب  
 وبلایای وارده برهیاكل مقدسه پیشینیان ومیخندد از  
 زیارت جمال آن روی چون مه تابان .

گویا میخواستید باز سخن گویم واز ایام گذشته حکایت  
 کنم گرچه خسته و ناتوان ولی تألم خاطر شمارا نمیخواهم  
 سرگذشت عجیب دیگری را که باچشمان خود دیده ام  
 برای شما نقل میکنم :

" بامر مولای عزیز حضرت رب اعلی روح ماسواه فدا ه  
 از چهریق عازم تبریز شدم . مأمر بودم الواح وآثار  
 مبارکه را که درسجن چهریق وماکواز قلم اعلی نازل  
 گردیده برای حفظ واختفا از دستبرد اعدا به سید  
 ابراهیم خلیل مقیم تبریز بسپارم در اثنای اقامتم در  
 تبریز یاسید علی زنوزی که از نزدیکان وبستگانم بود  
 مرآورده داشتم وغالبا او را از حرکات ورفتار محمدعلی  
 زنوزی شاکی و ناراضی میدیدم . می گفت :

" از رفتار این جوان عار دارم زیرا پرده دری میکند  
 او را نصیحت کن که ایمان خود را مکتوم بدارد . "

آقا محمد علی زنوزی ملقب به انیس جوانی بود برازنده  
 که در تبریز رسالت حضرت یاب را شنید و آثار مبارکه  
 روح حرارت در کالبدش دمید . راحت و آسایش از او  
 سلب شد و خاک چهره قلوب منیرش را جذب نمود .  
 شهر تبریز را برای خود تنگ دید و مانند دزدان خان<sup>نه</sup>  
 راننگ شمرد . آماده مسافرت شد و مهیای مهاجرت .  
 بولی سید علی زنوزی که از اعیان تبریز بود چون از قصد<sup>ش</sup>  
 آگاه گردید او را در منزل خود زندانی کرد و قرین غم و  
 غصه اش ساخت . مراقبت شدید نمود که مباد افرار کند  
 و پیرا در نزد یارو اغیار خوار نماید . محمد علی زنوزی  
 در زندان از شون زیارت جمال بی همال بی تاب و توان  
 گردید . مریض و ناتوان شد . هنگامی که مولای عزیزش  
 به تبریز وارد شد جسم نحیفش تب خیز بود و از این رو بیفرض  
 زیارت نائل نگردید .

همه روزه بملاقاتش میرفتم و ویرا تسلیت و دلداری  
 میدادم . سرشک آندوه چون سیل از دیدگانش جاری  
 و همواره همدم ندیده و بیقراری بود . چشمش متوجه زیارت  
 آن روی شگفته خندان و گوشش منتظر استماع نغمات  
 جان پرور حضرت یزدان بود . در شبستان دل چنان

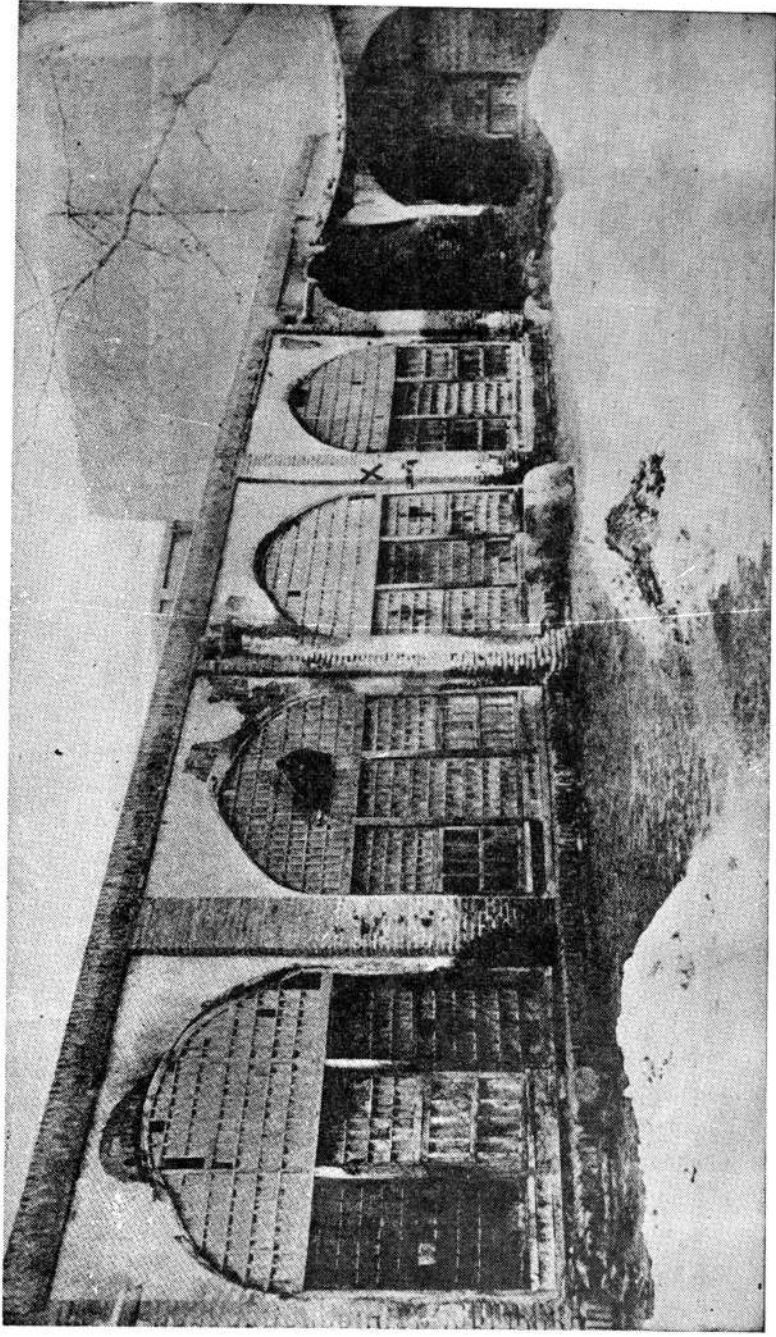
شمعی افروخته بود که پرده های او هام راسوخته و گداخته بود . موقعیکه وجود مبارک را از تبریز به چهریق فرستادند روزی بملاقاتش رفتم مات و مبہوت شدم زیرا امارات فرح و شادی و صبر و برد باری در وجهه اثر دیدم از دیدار من چون گل بشکفت و مراد را غوش گرفته صورت و چشمان را -  
میبوسید و میگفت :

— چشمان محبوب این صورت را دیده و این چشمان هم روی محبوب را زیارت نموده است . گرچه میدانم از سرور و شادیم در شگفتی ولی علتش را برای تو شرح میدهم :

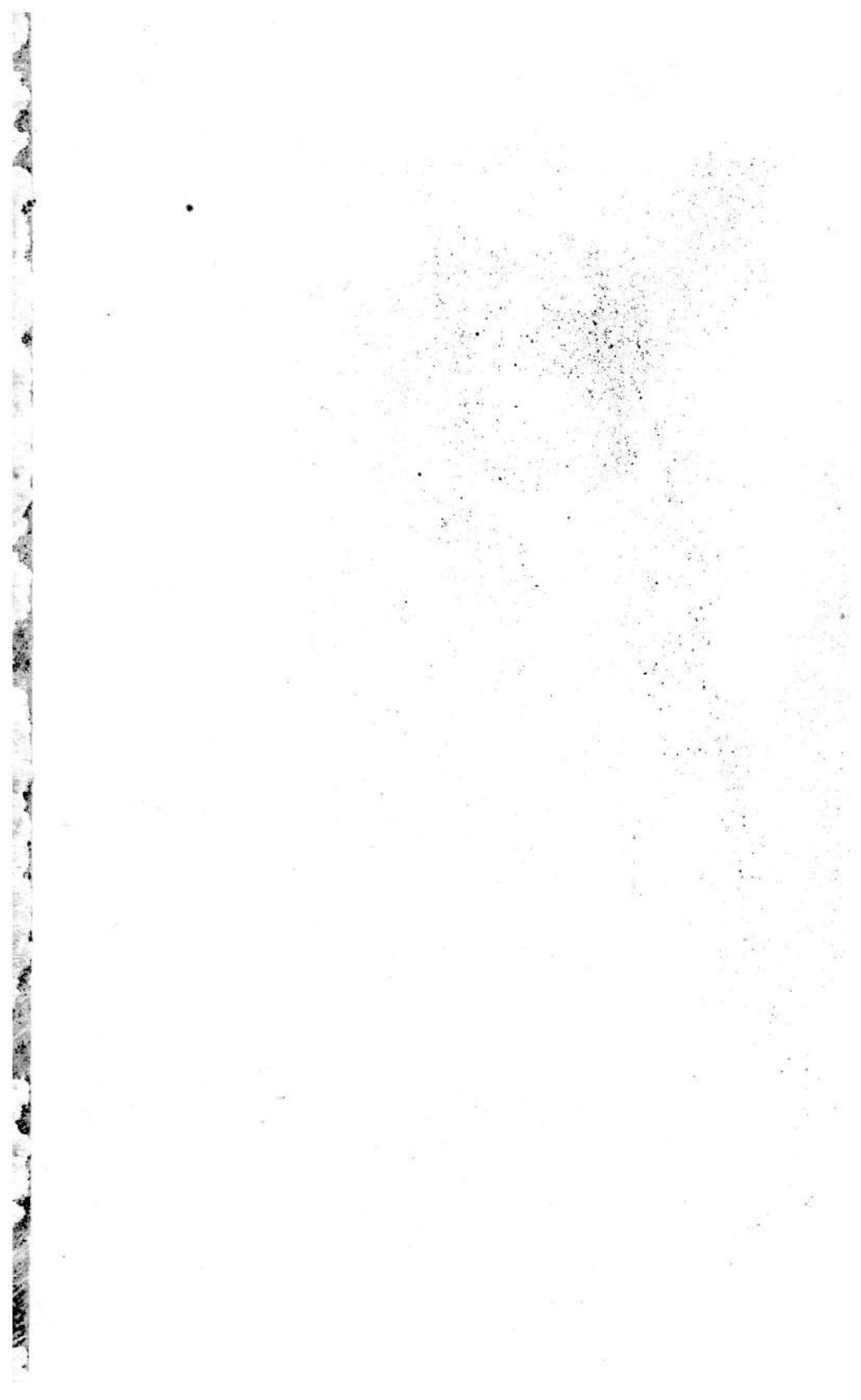
پس از آنکه مولایم رابه چهریق عودت دادند و من در این غوفه محبوس و از فیض زیارت رویش محروم ماندم قلبا متوجه او شدم و دست راز و نیاز بدرگاه بی نیاز دراز و باین مناجات د مساز گردیدم که (ای محبوب من وای معبود من . عجز وزاری و گریه و بیقراری ام را بین و بریچارگی و افتاد گیم ترحمی فرما برای زیارت توجه منیرت آه و ناله میکنم و از دوری و مہجورت ند به بینمایم . ای مولای عزیز این ظلمتی را که خیمه برتلبم افروخته مرتفع فرما و این حزن و اندوه را بسرور و شادی - تبدیل فرما . . . . . ) لشگر حزن و اندوه بقسمی بر من مستولی گردید که مد هوش افتادم . ناگهان صوت ملیح

و بیان فصیح مولای بی همتایم را شنیدم که مراندا  
 فرمود و امر بقیام داد . وجه زیبایش را در برابر خود ظا<sup>هر</sup>  
 دیدم که متبسم بود . بمن نگاه میکرد در حالیکه با سرار  
 و نوایای قلبم آگاه بود . روی قد و مش افتادم و سر بسجود  
 نهادم . دستم را گرفته و بلندم فرمود . هرگز آن بیانات  
 شیرین مالک آسمان و زمین را فراموش نکنم که فرمود :  
 " خوش باش و شادی کن در این شهر در انتظار مردم مرا  
 بدار آویزند و سهام غل و بغضا برهیکلم چون بباران  
 بریزند تو را برای مصاحبت و مشارکت در این امر انتخاب  
 نمودم . با من کأس شهادت خواهی نوشیدی . این امر  
 محتوم است و در نزد حق آشکار و معلوم " از مشاهده  
 این رویا مسحور شدم و چون بهوش آمدم خود را در بحر  
 سرور دیدم . سروری که جمیع احزان عالم آن را مستور  
 نمیدارد و شادی و نشاطی که پرده های تیره و تار عالم  
 طبیعت آن را محجوب نمینماید .

آن ندای ملکوتی در گوشم طنین انداز است و با تجسم  
 این رویا همواره حرّم و در پروازم . از مشاهده آن تبسم  
 ملیح عزلت و مهجوری در زندان را فراموش کردم و از جمیع  
 علائق دنیا چشم پوشیدم . یقین دارم که ساعت موعود



میدان سمرقند در تبریز محل شهادت حضرت آیت‌الله  
مستوفی که با علامت X مشخص گردیده محل اولین دربار  
حضرت اعلی‌المراد آخوند خراسانی است .



فراخواهد رسید و این وعده بدون تأخیر تحقق خواهد یافت و از آن مائده آسمانی نصیبی موفور خواهم گرفت .  
 در چشمان او نور ایمان و ایقان میدرخشید و ثبات و -  
 استقامت عجیبی داشت . او را به نبر و برد باری نصیحت  
 و دلالت کردم و پرکتمان و تقیه هدایتتر نمودم . وعده  
 فرمود که این امر را فاش نسازد باسید علی بارفوق و مدارا  
 رفتار نماید . والده اثر را مژده دادم که فرزندت قبول  
 نصیحت نمود و بدین ترتیب از زندان نجات یافت . این  
 جوان نورانی و این امامت ربانی در این جهان ظلمانی  
 تا روز شهادتش در حال فرح و سرور با والدین سازش  
 کرد و با دوستان و بستگان در نهایت ابتهاج آمیزش  
 فرمود . تا آنکه در یوم موعود حیاتش را قربان حضرت  
 جانان نمود در روز شهادتش در میدان تبریز اهالی  
 شهر بر مظلومیت و بردباری گریستند و ناله و فغان آغاز  
 نمودند .

دیری از شب گذشته بود که این داستان پرهیجده -  
 پایان رسید . آخرین قطرات روغن در چراغ سوخته  
 بود که شنوندگان محفل انس را ترك گفتند .

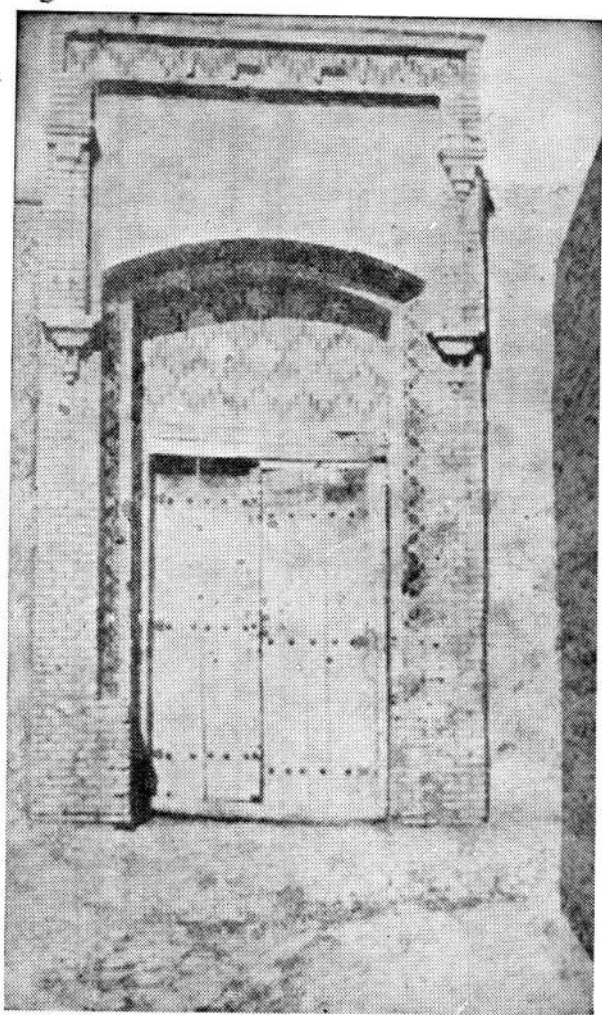


در انل پر رحمت ز تجردم نو عشق پداشته و آتش همه عالم نو

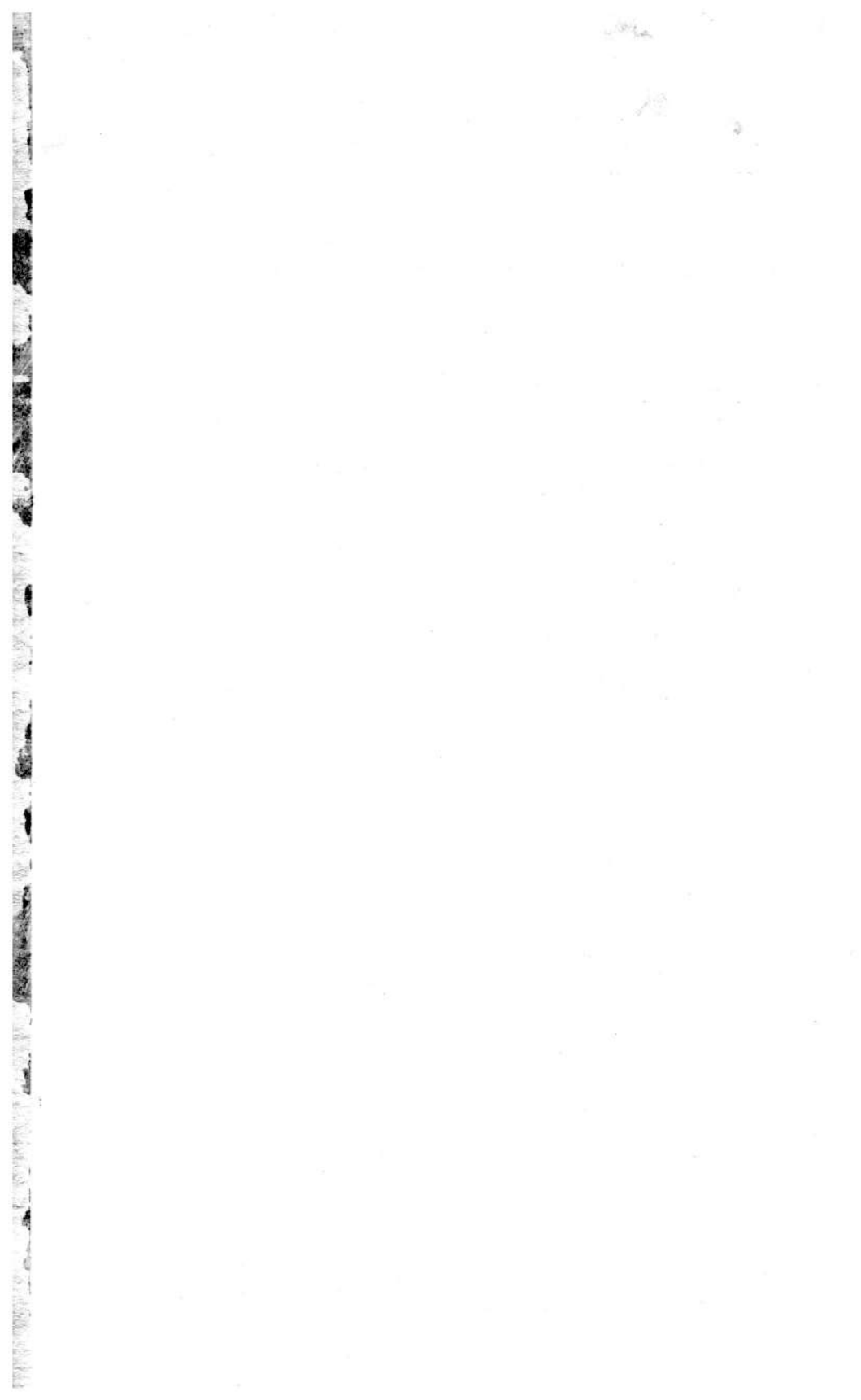
« از واقعه زنجان »

مکالمه جناب حجت یارینب طبقه به رسم علی

هنگامیکه محاربات در قلعه علیمردان خان زنجان  
اشتداد یافت و دشمن بر مظلومین محصور در قلعه  
سمنند میتاخت زنی روستائی چون ستاره صبحگاهی از  
افق قلعه نمایان و بوزم آوران و دلاوران ملحق گردید .  
نام وی زینب بود و در مزرعه کوچکی در حوالی زنجان  
میزیست . پرتو ایمان در قلبش دمید و روحش به بشارات  
الهی مستبشر گردید . صورتی چون حوریان باع جنا  
داشت و روهی شگفته و خندان بسان خورشید تابان .  
شجاع و دلاور بود و سودای عشق الهی در سر داشت  
متاعب و آلام بیکران فدائیان و جانبازان قلعه و پیرامتأثر  
و همراهی و مساعدت آنان را از دل و جان متقبل گردیده



درب ورودی منزل جناب حجت در نجف



لباس مردان دربر و کلاهی بر سر نهاد کیسوان بلند خود را کوتاه کرد و به شمشیر و تفنگ مجهز شد و وارد صغسوف احبا گردید همه گمان میکردند که یکی از مردان دلاور است زیرا شمشیرش شبزافکن و نیرنگ دشمن در برابر تهور وی بلا اثر بود . در حین نزول گلوله شمشیر دست هجوم مینمود و " یا صاحب الزمان " گویان صغسوف اهریمنان را درهم میشکست . دوست و دشمن از سالت هیبت و سرعت حرکتش حیران و معتقد بر آن بودند که در شجاعت و پرا مثل و نظیری در جهان نیست . دشمنان را عقیده چنان بود که وی غضب الهی است و خداوند و پرا بزمین فرستاده و بطلی است که مام روزگار مانند او نزاده . هنگام تلاعلاء شمشیر برآنش از ترس جان بی تاب و توان بودند و موقع حمله اش سنگرهای خود را رها کرده از مقابلش متواری و به محل‌های امن پناه میبردند جناب حجت در یکی از بروج حرکات دشمن را ناظر و حمله و هجوم آن دلاور را شاهد بودند . وی را از دور شناختند و از بسالتش متعجب و حیران ماندند . زینب متهور دشمنان را تعقیب مینمود و آهنگی مهیج — میسرود . شورشیان سرازیر یا نشناخته فرار میکردند و

صبر و قرار نداشتند . جناب حجت خطاب به یکی از اصحاب فرمودند :

— آن سرباز شجاع را به قلعه فرا خوانید و ویرا از

تعقیب دشمنان باز دارید .

مدتی نگذشت که زینب در قلعه حاضر شد چون بحضور

جناب حجت رسید تعظیمی نمود

جناب حجت — ای فخر نساء \* زمانه وای دلاورترین

مردان جهان حرکات و سکنات تو را از دور دیدم و دیدای

مهیّب متهوّرانه مردانه ات را شنیدم فی الفور تو را شناسانم <sup>ختم</sup>

حقا که شهامت و شجاعت عجیب است و قوه ایمان و قدرت

اراده ات بس غریب . شهامتی از تو دیدم که از مردان

روزگار ندیده ام و نظیر این بی باکی و جوانمردی تاکنون

حکایتی نشنیده ام . آرزو و آمالی که در دل نهان و از

دوست و دشمن پنهان داری ابراز و در نزد پدر روحانی

خود کشف این راز نما .

زینب ( در حال گریه ) — ای پیشوای عظیم وای سید

مؤمن سلیم . قلبم از آلام و احزان وارده بر برادران

روحانی مجروح . از مشاهده شهادت جانهای

باک مغموم و مهموم بودم قوتی نهانی و نیروئی آسمانی

مرا امر برد قاع و ورود در میدان ززم احبا \* الله نمود  
 زمام صبر و طاقت از کف ریود ورنگ هر آلیس را از صفحه  
 قلب زدود . در ترس و هراس بودم که مبادا حامسی و  
 پیشوای بزرگ مرا از ورود در صف مجاهدین محروم -  
 دارد این موهبت و امتیاز را که با اقران رجال دوشاد  
 برزم پردازم از من باز ستد و ورودم را در جمع دستا  
 خدا اجازت ندهد . ای حجت زمان وای علامه دوران  
 آری پرتو عشق و محبت الهی چنان در قلبم تابیده که  
 هیچگاه یک چنین شور و انجذابی در خود ندیده ام .

خالی ز عشق تو نبود هیچ سینه می

در در خرابه تو نهادی د فینه می

جناب حجت - آری میدانم نامت زینب است تو همان  
 کسی هستی که از روی خلوص و ایمان و محبت به یاران  
 ویاوران با صاحب قلعه پیوسته و از تعلقات عالم پر آیش  
 رسته ای . ای زینب بدان که این نفوس پاک باخته اند  
 و این هیاکل مقدسه در سیل عشق الهی مست و آشفته  
 خوشا بحال تو که باین فیض عظمی رسیدی و از عوالم  
 خاک رهیدی .

زینب - آری سید بزرگوارم . پدر عزیز عالمقدارم .

من همان زینب هستم و کسی را بر حقیقت من علم و -  
اطلاعی نیست . بلی ای پیشوای بزرگ مرا میشناسی  
و برآمال و آرزوی دیرینم آگاهی تورا سوگند میدهم بیه  
مولای توانا حضرت ربّ اعلیٰ مرا از این افتخاری که  
نصیب شده محروم نفرمائی و از جنگ در صفوف احماء الله  
ممنوع نداری . این افتخاری است که هیچ فخر و عزّتی  
در عالم با او برابری نتواند و شخص مؤمن مخلص غیر آن  
نطلبد و نخواهد . تاج شهادت آرزوی دیرینه و جان  
دادن در راه محبوب یگانه مقصود و منظور این کمینه  
است . پدر بزرگوار اجازه فرما در صفوف مبارزین قلعه  
با دشمنان بستیزم و خون خود در راه محبت دوست  
یکتا ریزم . سید من . آقای من . مرا از این فیض  
عظمی و موهبت کبری محروم مفرما پدر من . پدر من .

خرم آنروز گزین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم و زپی جانان بروم

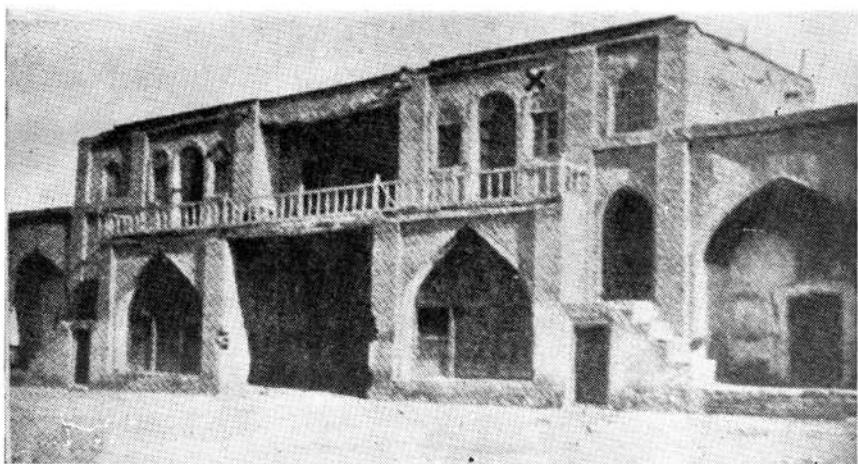
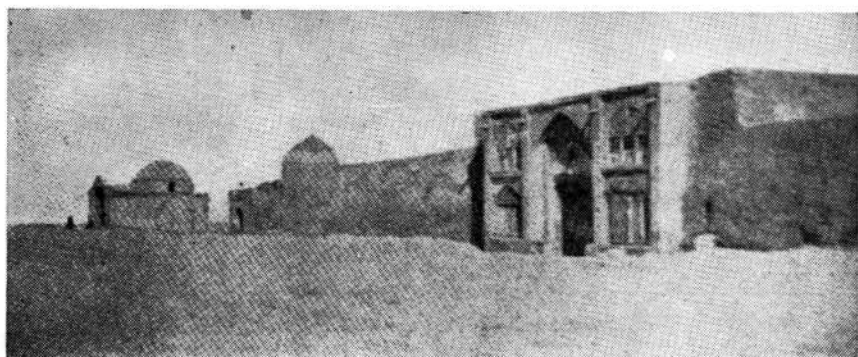
( حافظ )

زینب در حین ادای این کلمات میگریست ولی چه گریستنی  
گریه که قلب را میگداخت گریه که علم حزن و الم میافراخت  
قلب جناب حجت متأثر و از این صحبت بی اندازه متألم



حاجب حاجی ایمان (با علامت X مشخص شده) یکی از کسانیست که در واقعه ننگان شهید شد.





کاروانسرای میرزا معصوم طبیب در نجان

علامت x اطاق حضرت رب اعلیٰ را نشان میدهد .

گردیدند . سور نورانی آن ودیعهٔ ربّانی حجت زمان  
 و نمونه و نشانهٔ عالم جنت و جنان چون قرص ماه در زیر  
 ابرهای تیرهٔ حزن و الم پوشیده شد . فروغ چشمان  
 جذّابش خواصش گردید . اندکی متفکر شد سپس گوئی  
 دفعهٔ ابرهای ظلام وجه منیرش را رها کردند و ماه  
 نورانی قلعه را رونق و صفائی تازه دادند . رویه زینب  
 کرده فرمودند :

— حقّاً که تو را مرد قوی القلب شجاعی هستی .  
 خداوند تبارک و تعالی قوتی بتو عنایت فرموده که از—  
 مردان و جنگجویان و دشمنان ما آن قوّه را سلب نموده  
 است . نامت را نام مردان دلاور نهادم و اسم رستم  
 علی بتو دادم . بدان و آگاه باش که امروز روز قیامت  
 است یوم کشف اسرار حقیقت است روزی است که حکم  
 الهی بر اعتقادات قلوب است رجال و نسا \* را بر سرائر  
 قلوب حکمی نیست هر کس پروردگارش را مقرب تر است یا آنکه  
 دوشیزهٔ هستی خود سال و تجاری قلیل داری و لسی  
 بطالت و بیسالتی نمایان داشتی که گروهی قلیل از مردان  
 روزگار بر آن موفق و قادرند . تقاضای محبت آمیز تو را  
 پذیرفتم و در جزو مجاهدین قلعه و صفوف باران خود

نامت را ثبت نمودم . بدان که امروز روز دفاع است و  
 زمان حفظ و حمایت احبای \* الله . ما را با کسی جنگ و  
 ستیز نیست . میدان حرب و قتال تیارائیم و سفک دما \*  
 اینها \* انسان را آرزو نداریم . زینب عزیز مرخص هستی  
 حال میتوانی در زمره اصحاب و احباب قلعه بدفاع  
 پردازی .

زینب با روحی پرفتوح از حضور پیشوای محبوب مرخص  
 شد . از فرط نشاط و انبساط در پرواز و آهنگ فتح و  
 ظفر دمساز بود .

## شهادت زینب

پنج ماه تمام زینب دلاور ملقبه به رستم علی در -  
 صفوف احبای \* در نهایت بزرگواری و وفا با دشمنان امر  
 حضرت کبریا جنگید و روح شجاعت و شهامت در قلوب  
 احبای و اصغیا دمید . هنگام هجوم اعدا \* به لشکرهای  
 احبای \* آنان را یگانه مساعد و معاضد بود و در دفاع

از قلعه و حفظ مال و جان محصورین سعی و جاهد •  
 صوت مهیب یا صاحب الزمانش چنان زلزله برار کسان  
 دشمنان می انداخت که قوی ترین و شجاعترین رزم آوران  
 سرازیر می شدند هر نقطه از نقاط قلعه را با قوس  
 شمشیر خویش مدافعه مینمود و در قلوب مرد دین روح -  
 شهادت و ایمان می افزود •

روزی از روزها دشمن بی محابا بر اصحاب قلعه تاخت  
 زینب محزون و مغموم خود را بر روی اقدام حجت و دود  
 انداخت با گریه و زاری و ندبه و بیقراری اظهار داشت:  
 - سید بزرگوارم اجازت فرما برای استخلاص برادران  
 روحانی خود وارد عرصه کارزار شویم و دشمنان گستاخ  
 را با تو شمشیر خود زیون و زار نمایم • زندگانی من  
 قریب بانهاست هنگام وداع رسیده و صبح وصال در  
 عالم بالا دمیده آرزوی شهادت دارم و فدای جان و تن  
 خواهم • ای سید بزرگوار و ای حامی و حافظ عالمقدار  
 ( در حال گریه ) با عجز و زاری و تضرع و تبتل و بیقراری  
 رجا دارم که اگر قصور و یا فتوری در این مدت دیده ای  
 با دیده های عفو و اغماص مرا ببخشای • در پیشگاه  
 معدلت پناه مولای توانا حضرت ربّ اعلیٰ مرا شفاعت فرما

وگناه و تقصیرم را ستر نما . ای محبوب من وای مقتدا  
 عظیم الشأن من آرزوی ایثار جان دارم و با زبان  
 بیزبانی انجام این مقصود را تقاضی مینمایم .  
 بغض گلوی جناب حجت را میفشرد . مرورید هسائی  
 بصورت قطرات اشک در کنار چشم او دیده میشد .  
 بهیچوجه قادر بر تکلم نبودند . زینب از سکوت آن جور  
 تقوی چنین پنداشت که این سکوت علامت رضاست از  
 در قلعه خارج شد و عفت مرتبه ندای "یا صاحب الز<sup>مان</sup>  
 برآورد . دست مردی را که عده از اصحاب قلعه را -  
 شهید نموده بود قطع کرده و در تعاقب دشمنان فریاد  
 میزد :

- عجا ( عجا ) نام شریف اسلام را با اعمال  
 ناشایسته و حرکات دنییه خود حقیف نمودید . چرا از  
 مقابل من فرار و خود را ذلیل و خوار مینمائید اگر صادق  
 هستید بایستید فرار برای چه ؟ مردانه بجنگید و  
 شهزاده صف بیارائید .

زینب غیور سه سنگ را فتح و محافظین آنرا مغلوب  
 نمود ولی چون به سنگ چهارم رسید تیری ویرا از پای  
 درآورد و نقش بر زمین گردید . خون از موضع اصابت

گلوله جاری شد . لبانش باز شد خواست حرفی بزند  
 ولی آهی از دل برکشید و از عالم بالا ندای " ارجعی "  
 شنید . روح پرفتوحش از قالب جسمانی عروج و در  
 مکان قرب بر سر پر عزت جلوس فرمود . گرچه جسم لطیفش  
 در روی خاک بود ولی روح منیرش در عوالم پاک سیر  
 مینمود . در لبان آن سرور سروران و فخر رزم آوران و  
 دلاوران تبسهی شیرین نقش بسته بود . ارواح پاک  
 ویرا در عالم جنات استقبال و باهلهله و شادی به پیشگاه  
 مولای توانا هدایت و انتقال دادند . بآرزوی دیرینه  
 خود رسید و از متاع و آلام گلخن ظلمانی رسید .

## غزل

بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست  
 آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست



آندم که دل بعشق دخی خویش دمی بود  
 درگان خبر حاجت هیچ استخاره نیست



رویش بچشم پاک توان دید چون هلال  
هر دیده جای جلوه آن ماهیاره نیست

(حافظ)

شهادت زینب سرور چند یزدان حجت را قرین  
آه و اندوه کرد و جمع او دآرا مکدر و ملول نمود . دیگر  
مردان قلعه صوت مهیب روح بخش (یا صاحب الزمان)  
آن فخر نسا<sup>۱</sup> را نشنیدند و روی چون مه تابانش رانندیدند  
خون پاکش در قعر زمین زنجان فرو نشست تا آنکه  
آفتاب بهار بتابد و باران رحمت پروردگار ببارد و گل و  
لاله ونسترن از آن دم مطهر برویاند .  
بلبلان خوش الحان گلبانگ بدیع پسر آیند و ذکرجانبازی  
و قداکاری آن جوهر تقی را بنمایند .  
بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی  
میخواند دوش درس مقامات معنوی

یعنی بیآکه آتش موسی نموده گل  
تا از درخت نکته توحید بشنوی

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد  
 زنهاردل میندیرا سباب دنیوی  
 پس از خاتمه حیات زینب دوست و دشمن دانستند که  
 وی زنی بوده دلاور که بشکل مردان درآمده و در میدان  
 کارزار مردان قوی را از پای درآورده است .

××××××  
 ××××  
 ××  
 ×



مه آنرا زمان آمد  
 ز لایعین علم علم آن  
 هم سحر از سحر آمد  
 و از جرم علم علم آن  
 «از اشعار جناب نسیم»

«الهارام حضرت نقطه اولی»  
 تمبلس از تاج جناب نسیم زندی

لیلۀ ۵ جمادی الاولی ۱۲۶۰ مطابق ۲۳ مه  
 ۱۸۴۴ پنج روز از خرداد میگذشت و چرخ زمانه بقرار  
 سابق میگذشت آفتاب جهانتاب با ملایمت و بردباری و  
 سکون و بزرگواری بزمین تائید و بسان باران بهاری  
 اشعه روشن و زیبا بردشت و سحر را باریده بود آفتابی  
 که از پرتو جان بخشش خفانش کور در زاویه خمول خزید  
 و شب پر زبون از شدت وقوت نورش بر خود لوزیده و نزد  
 غروب بود دل در قید هموم و کروب نسیم ملایمی برگ  
 درختان را تکان میداد و اسرار و رموزی را با زبان بیزبانی  
 در قلب او راق بودیعه مینهاد و با هر برگی محرمانه  
 صحبت میداشت و دوستانه تخم محبت در دل زمین

میگاشت با هر درختی نوعی بیان اسرار و معانی میکرد  
 و با هر شاخ باغی مشاوره و بیانی مینمود در نوک درختانی  
 که سرفلك افراشته صدایش شبیه با آواز بلند آسمانی بود  
 و در خلال نهالهایی که بتازگی دست باغبان کاشته  
 آهنگ خفیف محزون جاودانی میسرود . کسی را بر این  
 رموز آگاهی نبود مگر جوانی خوش سیمای اراده و دانا  
 که در خارج از دروازه شیراز با خدای خود در راز و نیاز  
 بود لباس نظیفی در بر و عمامه کوچکی بر سر داشت مجنون  
 با طراف خود مینگریست و چون خسته میشد روی به آسمان  
 کرده های های میگریست اشعاری نغز و عاشقانه و  
 اییاتی دلکش و صادقانه میسرود ترانه های بدیعی که  
 دل هر عاقل هوشمندی را میربود :

ای عشق منم از تو سرگشته و سودائی

و اندر همه عالم مشهور بشیدائی

با تأمل قدمی برمیداشت و با تفکر قدم دیگری میگذاشت  
 در روی زمین راه میرفت ولی افکارش در عالم بالا سیر  
 میکرد چیزی نمیدید و آهنگی نمیشنید پرندگان در آسمان  
 بخلاف لانه و آشیانه خود پرواز میکردند و با آواز محزون  
 در مساز بودند در مسافت دوری مرغی در روی درخت

بیدی ناله های دلخراش میکرد و درد های نهفته دل

پیش خویش فاش مینمود .

ناگهان سکوت و آرامش فضا را در آغوش گرفت و زمین و آسمان  
برای شنیدن پیامی بزرگ سراپا گوش شد از دور نوری  
پدیدار گشت و هیکل ژبا و رعنائی آشکار شد جوانی  
متوسط القامه که عمامه سبز بر سر و عبائی دربر و ملبس  
بلباس تجار آن زمان و مردمان آن سامان بود باطمینان  
و وقار و سکون و قرار میخراست و خطاب بوی زبان حال  
این فرد را میسرایید :

گریخرامی تو با چنین قد و قامت

هر قدر می کنی هزار قیامت

نزدیک آمد و با آغوش باز جوان را در برگرفته با تبسمی

شیرین و حرکاتی دلنشین او را بوسید و چنین فرمود :

— مرحبا . مرحبا . شکر پروردگار را که سلامت

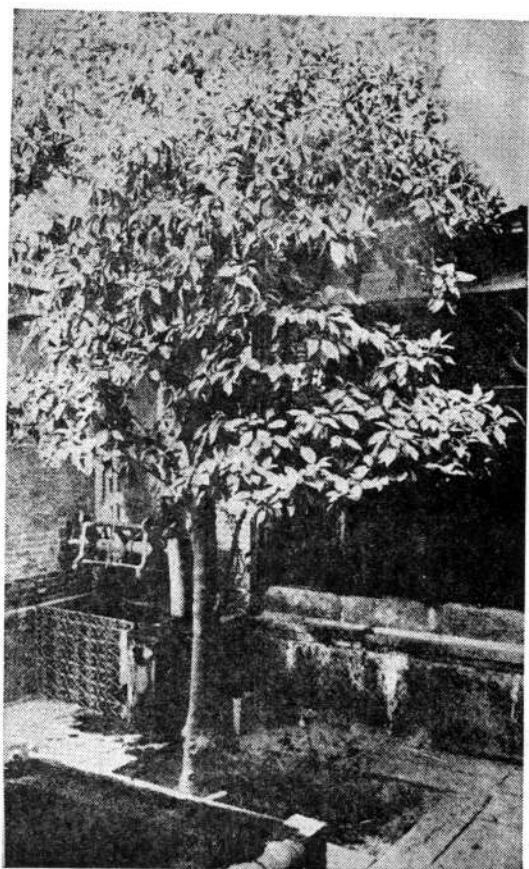
رسیدی . جوان که غرق در دریای افکار و اسرار بود

تکانی خورد و از هیبت بیان و قوت نهان جوان برخورد

پلرزید با دقت در صورت آن ودیعه ریائی مینگریست شاید

او را بخاطر آورد . در یک لمحّه بصر این فکر در مغزش

خطور کرد :



درخت نارنجی که حضرت رب اعلیٰ در بیت مبارک در شیراز عرس نموده اند



"دانستم از تلامذه سید کاظم رشتی است" . سپس  
 برق آسافکر دیگری قائم مقام اولی شد و باین نتیجه رسید  
 "سیدنا زینبی است که ویرا در کریملا زیارت نموده ام"  
 . انقلاب فکری آنی وحس کنجکاوی اندکی فرونشست  
 و برای لحظه چشمان خود را فرو بست در یک طرفه العین  
 محبت و مهر جوان چنان در قلبش جایگیر شد که در همان  
 آن در حلقه عشقش مجذوب و اسیر گردید . چیزی نگفت  
 ولی واله و حیران در چشمان زیبای آن پیک آسمانی  
 مینگریست و رموز و اسراری را با زبان حال بیان میکرد  
 لحظه سکوت حکمفرما بود پس باین بیان دردم شکست:  
 — آمده ام شما را دعوت بمنزل نمایم تا از خستگی و  
 آزرده گی راه اندکی بیاسائید و گرد و غبار از سرو صورت فرو  
 نشانید .

— سید بزرگوار مرا از قبول این دعوت معذور فرمائید  
 و بوقت دیگر موکول دارید زیرا دور فیه سفر دارم که  
 بانتظار مراجعتم نگران و چشم برانند .  
 — آند و را در عهده حفظ و حمایت پروردگار و صون  
 و صیانت کردگار گذارید شکی نیست در کف حفظ و —  
 حمایتش مصون مانند .

چون کلاه سید بزرگوار آن نفس مقدس عالمقدار بپایان رسید مهمان خود را امر به پیروی فرمود و خود جلو افتاد و ضیف گرمی را هدایت و راهنمایی میفرمود . مهمان محو و فانی با آن بیک ربانی و نور آسمانی آهسته و آرام از روی تکریم و احترام کوجه های باریک شیراز را گذشت لطف و مرحمت و شفقت و مکرمت و شیرینی بیان و کمال حیثیت و صورت آن یوسف زمان طوری جوان رامدهوش و میبوهت داشته که سراز پا نشناخته بدون اراده در عقب آن نور میشتافت . دیری نگذشت بکوجه شمشیرگرها رسیدند و از خانه و درها گذشتند سید جوان در منزلی بایستاد و بامتان و وقار دقّی الباب فرمود . مهمان بی تاب و توان با خود میگفت : " همین جا است . "

بلی درست فکر کرده بود همین جا کعبه مقصود بود .  
 و خانه معبود بود . گرچه در اول وهله با خود فکر کرد  
 که همین جا منزل جوان است ولی بزودی دانست  
 منزل جوان نیست بلکه پرستشگاه معالیمان و قبله عاشقان  
 و دلدادگان است . خانه امید و دوستان است و مطاف  
 مقربان آستان یزدان .

غلامی سیاه رو ولی خوش خلق و خو در را با عجله و شتاب

باز کرد با تکریم و تعظیم دست بسینه در حضور سید بزرگوار  
 مولای با اقتدار خود سراطاعت و تسلیم فرو داد آورد . -  
 همینکه مهمان جوان باستانه در منزل رسیدند ای تَحِیَّتِی  
 از حنجره میزبان بلند شد که از قوت و شدت لرزه براندام  
 جوان افتاد گویی در اعمای قلبش نفوذ و روحش را در عوالم  
 نامتناهی الهی صعود داد آن ندای شیرین آسمانی  
 آیه کتاب مبین ( ادخلوها بسلام آمین ) بود که  
 مغناطیس و اقلب هر مؤمن مخلصی را میربود . مهمان  
 مبهور و متحیر و مضطرب و متأثر در همان آستان بایستاد  
 و در ضمیر منیر خود با حضرت یزدانی این راز و نیاز میان  
 نهاد :

- پروردگارا کردگارا اولین منزلی است که در شیراز  
 وارد میشوم و شهر مفرح و زیبائی است که از دیدار آن  
 لذت میبرم تو شاهد و آگاهی که در دل و جان آرزویی  
 دارم . و در پی یار دلجو و گل خوشبوئی بی تاب و قرارم  
 مرا بمقصود قلبی برسان و به معبود حقیقی نزدیکتر گردان  
 شب فراق را بصبح وصال تبدیل فرما و انتظار طولانی  
 را به بشارت یزدانی کوتاه نما . پرده از سرنهمان  
 بردار و باران رحمت خود بر بندگان ارزان دار .



بامیزبان مهربان جوان مهمان مضطرب و پریشان از  
 یله ها بالا میرفت تا آنکه با طاقی رسید . قلبش روشن  
 و رویش چون گل گلشن شد . بوم حزن و الم از صفحه  
 دل پرید و بلبل شادی و طرب در قلبش جای گزید .

میزبان غلام سیاه را امر فرموده طشت و ابرقی بیس آورد  
 تا مهمان گرام دست و پا از گرد و غبار سفر بشوید . وسائل  
 شست و شوی حاضر شد مهمان تازه وارد با خجلت و  
 انفعال روی به سید جوان نموده عرض کرد :

— اجازه فرمائید در غرفه مجاور مشغول بشست و شوی

شوم .

میزبان تقاضای ویرا قبول نفرمود بادست نازنین آب  
 روی دست مهمان خود میریخت تا آنکه مهمان دست و  
 پایش را بشست و مؤدبانه در گوشه بنشست . شربت  
 آوردند با میل و رغبت و تشکر از ابراز این محبت شربت  
 را بنوشید . چیزی نگذشت غلام سماور آورد و در پهلوی  
 آقای خود بگذاشت بادست مبارک میزبان مهربان  
 چای تهیه و در استکانی به مهمان تعارف فرمود . مهمان  
 بانهایت شادی و سپاسگزاری جای را بنوشید و در سیمای  
 میزبان مهربان چون عاشقی بی تاب و توان که به معشوق

حقیقی رسیده مینگریست . بلی در یک لحظه قوت و جلال  
 و شکوه و جمال جوان طوری در مهبان اثر نمود که دیری  
 نگذشت نتیجه و ثمر بخشود .

آفتاب چون مسافری حیران که با مشایعت کنندگان خود  
 وداع میکند با موجودات از جمادات و نبات خدا حافظی کرد  
 و در مسافت دوری در آن سمت افق پنهان گردید .

رفته رفته دکانها بسته میشد و کسبه و تجار از کار روزانه  
 کسل و خسته بمنازل خود میرفتند . صدای اشهدان —  
 لا اله الا الله از مسجد نزدیک که در جوار بیت بود بلند  
 شد . اذان مغرب بود . مهبان چندین بار از میزبان  
 گرام اذن مرخصی خواست و میگفت :

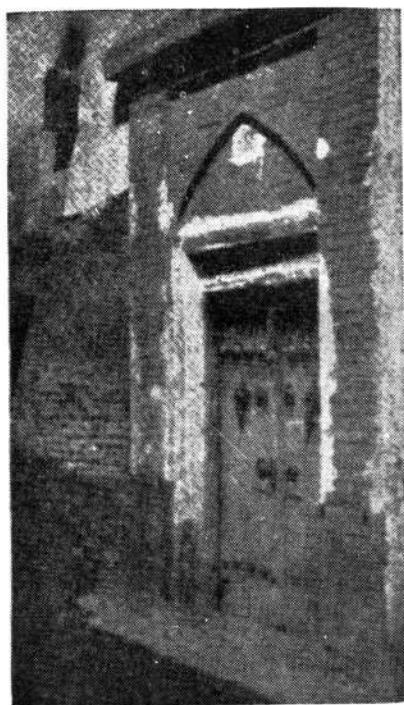
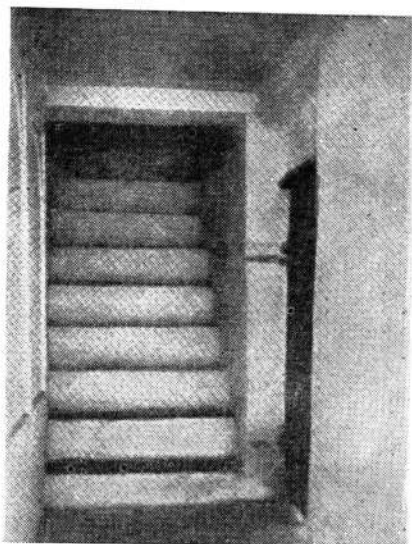
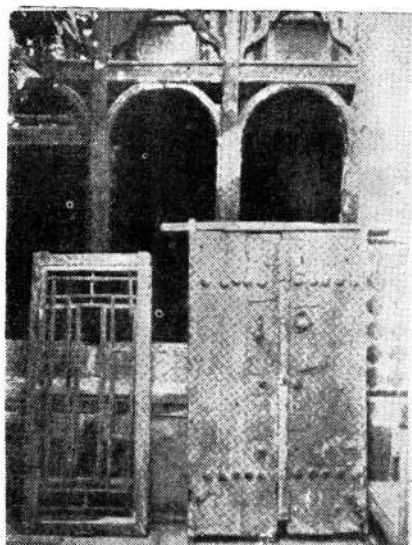
— سید عزیزم وقت نماز مغرب رسید همسفرانم در  
 مسجد ایلخانی در انتظارم نگرانند .  
 میزبان مهربان میفرمود :

— شما دعوت خود را بمشیت خدا گذاشتید و حال  
 چنین برمیآید که اراده مالک الاراده بر عوت شما تحقق  
 نگرفته است . از خلف وعده هراسان مباشید و از عدم  
 وفای بعهد مضطرب و پریشان نگردید .  
 این بیانات قلب را مطمئن و امیدوار و روح را مستبشر

به نزول بشارات پروردگار می‌کرد . نورانیت و روحانیت سرور  
 میزبان مهربان جوان مهمان راساکت و صامت نمود لذا  
 باکمال سرور و قرار از جای برخاست و اجازه وضو خواست  
 وضو گرفت و با توجه و خلوص شروع بنماز نمود .  
 میزبان نیز به ادای نماز عشا مشغول و مألوف گردید .  
 مهمان پریشان در حین انجام نماز با سوز و گداز دست  
 نیاز بدرگاه خداوند بی انباز دراز و این مناجات آغاز  
 نمود :

— ای پروردگار چاره ساز پرده از روی این راز بردار  
 و حاجت دیرینه برآر . موعود آسمانی و منجی ربّانی خود  
 آشکار فرما و عنایت خویش بر بندگان رایگان و ایثار نما  
 بوعود و بشارات خود وفا و در یوم میعاد قلوب دوستان  
 را اصفائی ده .

— نماز و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات پایان یافت  
 و نور دلالت زیبا از آسمان وسیع بر زمین تافت . نیمساعت  
 از غروب میگذشت و هوا گرد تاریکی میگشت . میزبان  
 مهربان از مهمان گرام با شفقت و محبت پرسید :  
 — شخصی را که جناب سید بعد از خود رئیس و  
 مرجع شیخیه فرمود کیست و نام و نشان وی چیست ؟



سافری از بیت مبارک حضرت باب در شیراز که در آن انهار امر واقع گردیده :

الف - درب و پنجه اصلی بیت مبارک

ب - پنجه های بیت که با طاق انهار امر منتهی میگردد ج - درب ورودی منزل



مهمان جواب داد :

— سید بزرگوار قبیل از صعود بعالم انوار پند و می  
نصیحتش ترک اوطان و پراکندگی در جهان برای جستجوی  
موعود و معرفت به شخص معهود بود دستور مطاع معلم  
عظام را اطاعت و بسمت ایران مسافرت نمودم تا اکنون  
دائماً در طلب موعود جاهد و از درگاه ملیک مختار  
زیارتش را آملم . هردم به بحث و مذاکره مشغول و حیران  
به کشف و مطالعه مألوفم .

میزبان — آیا معلم شما اوصافی معضّل و امتیازاتی معین  
در وصف موعود بیان فرمود ؟

مهمان — آری سید بزرگوارم علاماتی در وصف آن نفس  
نفیس معین داشته و آثاری مضرّح فرموده از جمله آنکه  
از سلاله طاهره و عشرت نبویه و ذریه فاطمه است سنش  
از بیست بیشتر و از سی کمتر است علم لدنی دارد حد  
متوسط القامه است . بشرط دخان غیر معتاد و از عیوب  
و عاهات جسمانیه فارغ و آزاد است .

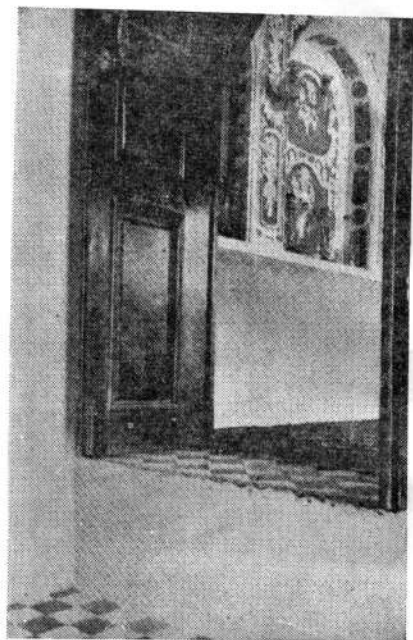
میزبان — خوب نگاه کن آیا آن علامات و آثار را در  
شخص من می بینی ؟ ( اندکی مکث فرمودند ) بلی  
از سلاله طاهره و عشرت نبویه و ذریه فاطمه ام ستم از بیست

بیشتر و از سی کمتر - ۲۵ سال دارم و اجد علم لدنی  
 هستم از حیث قامت متوسط و از شرب د خان متفهم  
 از عیوب ظاهری و عاهات جسمانیه خالی و در تقوی  
 و برهیزکاری بی ثانی و تالیم .

آفتاب عالمتاب نقاب ازوجه منیر برداشت و در دفتر  
 وجود به قلمی نورانی خط سیر دیگر نگاشت .

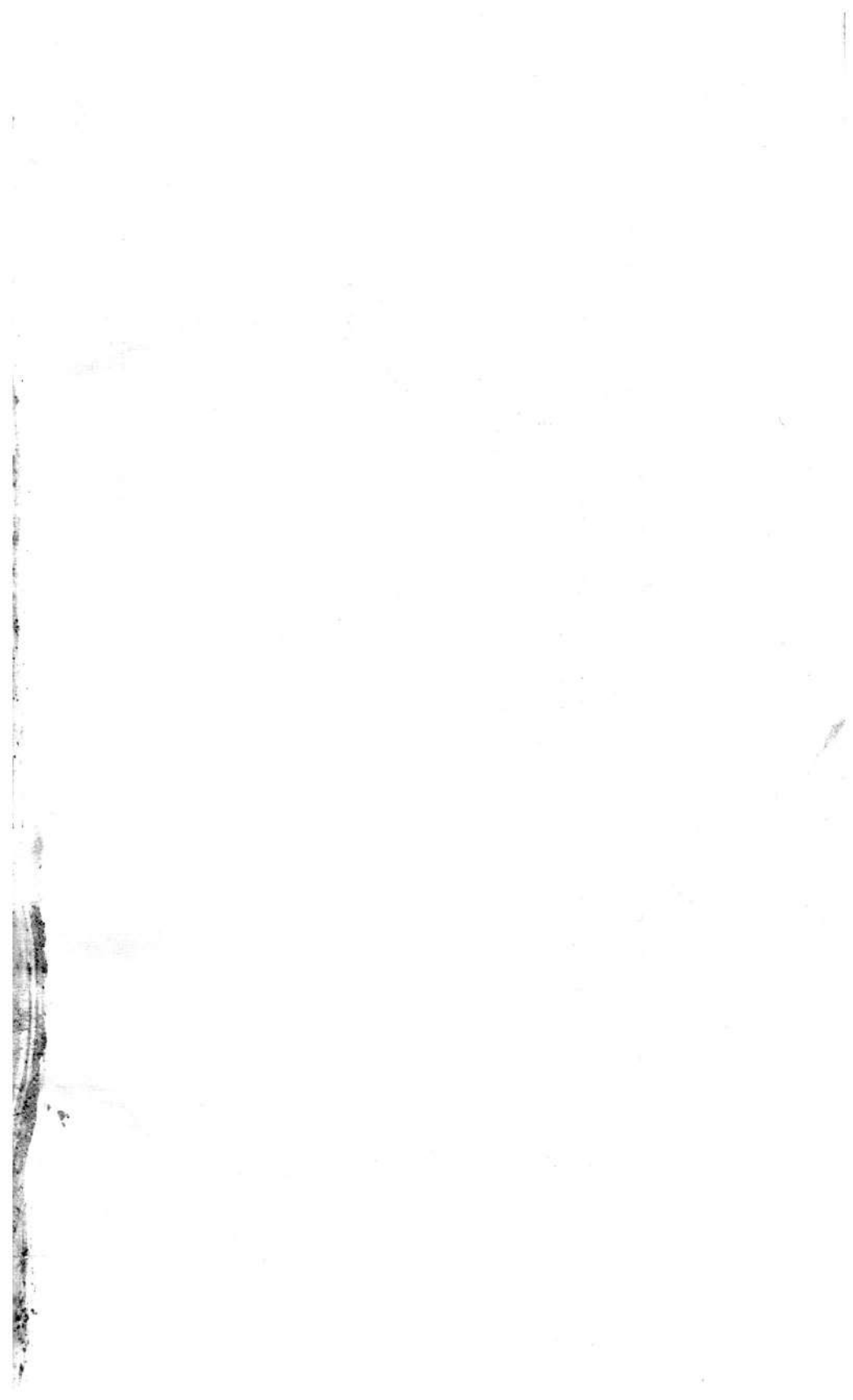
میزبان گرام حضرت اعلی روح ما سواه فداه بسه  
 مهمان جوان ملا حسین بشروئی رسالت پنهان عیان  
 فرمود و بلبل روحانی بر گلبن معانی اسرار و رموزی جدید  
 سرود . چهره ملا حسین از شدت دهشت و وحشت  
 پرافراوخت . قلب پر انتظارش از این مقابله ناگهانی  
 بسوخت با ادب و وقار گفت :

- شخصی را که در طلبش دوان و بادیه های هجران  
 را پویانیم شخصی است قدسی که فوق قداستش قداستی  
 نیست . امرش قوتی فائق و قدرتی لائق دارد . شرائط  
 و علائمش عدید است و توانائی و عظمتش شدید . چه  
 بسا سید بزرگوار بوسعت علمش اشاره فرمود و با استعاره  
 زبان مدح و ستایش گشود . در توصیف و تعریف علمش  
 چه بسا میفرمود که علم من نسبت بعلم وی چون قطره



مناطری از طاق فوقانی بیت مبارک حضرت رب اعلیٰ در شیراز  
که در آن اطاق انظار امرت می‌بودند





در مقابل دریا و جمیع تحصیلاتم چون ذره در برابر  
خورشید بی همتاست دائره اطلاعات و معلوماتش وسیع  
است و بیاناتش بس بلیغ و فصیح . . . . .

کلمات خود را در زمین جا برید . صورتش سرخ شد گویا  
از این طرز تکلم در حضور میزبان مهربان خجل و شرمنده  
و خائف و سرافکنده گردید . گرچه در اول وهله خواست  
تهیجات درونی خود را مخفی و پنهان دارد ولی تغییر  
صورت طوری محسوس بود که آن خجلت و انفعال عیان  
و آشکار گردید . چون اخگری که آب روی آن بریزند  
یکمرتبه خاموش شد و با صوتی خفیف و تدائی ضعیف با  
خضوع و خشوع معروض داشت :

— سید عزیزم اگر اراده دعوت فرموده ای مرا از رنج  
و زحمت و انتظار و توقف و اضطراب بیرون آر البته اگر از این  
تشویش و پریشانی و تعب و بیقراری نجاتم دهی مادام العمر  
مرحوم و مدیون مراحم شما خواهم بود .

ملاحظه کنید که در طلب قائم موعود شهر بشهر روان و در  
سبیل رسیدن به حقیقت موعود دروادی عشق پویان  
بود و علامت را بر صحت دعوی قائم در میان علائم بیشتر  
متوجه و ناظر بود یکی حل مسائل رساله بود که خودش

تألیف نموده مشتمل ومختص در امور واحوال غامضه و  
 اقوال متشابهه و تعالیم باطنیه صادره از شیخ احمد  
 احسائی وسید کاظم رشتی ودیگر میخواست موعود جهانی  
 تفسیری برسوره یوسف مرقوم فرماید که مغایر ومباین با  
 اصول معروفه آنزمان باشد زیرا هنگام تدرّس و تلمذ در  
 حضور سید بزرگوار و طلب تفسیر برسوره یوسف آن دانشمند  
 عالیمقدار اورا باین خطاب امیدوار داشت که نوشتن  
 تفسیر برسوره یوسف مرامقدور نیست زیرا شخصی که  
 بعد از من آید و از حیث شأن ومقام بر من مزیت و رجحان  
 دارد بدون درخواست احدی تفسیر بر آن سوره معظم  
 خواهد نگاشت و آن تفسیر بزرگترین دلیل بر رفعت  
 شأن و علو مقام وی وعظیمترین شاهد بر صدق دعوت و  
 رسالتش خواهد بود .

افکار چون برق در مغز ملا حسین میگذشت . ملاقات  
 خود را با جناب سید کاظم در مکتب وسئوال از اینکه چرا  
 سوره یوسف در قرآن مجید باحسن القصص موصوف  
 گردیده وجواب سید را اینکه هنوز وقت تبیین وتشریح  
 آن ترسیده بخاطر آورد و در ضمن اینکه افکار گوناگون  
 وتخیلات از حد افزون در مخیله اش میگذشت رشته

افکارش را این بیان احلی درهم شکست :

— نظرا بطرف من متوجه نما به بین آیا ممکن است شخصی را که جناب سید کاظم معین فرموده من باشم ؟ ملاحظه کن یکمرتبه از خود بیخود گردید حرکتی بخود داری و با عجله و شتاب نسخه از رساله که همراه داشت تقدیم میزبان مهربان نمود :

— سید آیا ممکن است این کتاب را قرائت و با تصفح اوراق آن نکاتیرا که در شک و تردید و ضعف و تقصیرم بیان فرمائید .

حضرت اعلی روح ماسواه فداه درخواست وی را اجابت فرمودند کتاب را گشودند و نظری سریع در صفحات آن افکندند آنرا بستند و در گوشه نهادند و در ظرف مسدود قلبی جمیع معضلات و مشکلات و اینرا جواب فرمودند . — باین اکتفا نفرموده حقائق و دقائقی را که در گفته های ائمه و کتاب شیخ و سید شنیده و دیده نشده بود با فصاحت و بلاغتی مخصوص بیان و سپس روی بهممان کرده چنین اعلام فرمودند :

— اگر بهممان من نبودی موقفی خطیر داشتی ولکن رحمت الهیه و فضل و عنایت ربانیه تورا شامل گردید

پروردگار ممتحن عباد است نه بنده ممتحن پروردگار •  
 بنده با موازینی که در دست دارد چگونه سزاوار است  
 خالق بزرگوار را بیازماید • فرضاً معضلات و مشکلات  
 تو را حل نمی‌کردم آیا حقیقت مشرق در باطنم را عاجز  
 می‌پنداشتی و یا علم لدنی ام را ناقص میانگاشتی حاشا  
 وگلا بلکه در این یوم عظیم ملل زمین در شرق و غرب باید  
 باین عتبه مقدسه بشتابند و موعود آسمانی را در این  
 منزل نورانی بیابند از فضل پروردگار بهره و نصیب ببرند  
 و در دام عشقش پروانه وار مجذوب و اسیر شوند • شك  
 و تردید و توقف در این منہج قویم موجب عقاب و عذاب  
 رب العالمین و خسران مبین است • آیا اهل زمین و  
 من فی العالمین شهادت نمیدهند که غرض اصلی و -  
 مقصود حقیقی از خلق انسان معرفت خدا و عبادت -  
 پروردگار بی‌همتا است ؟ پس سزاوار چنانکه دامن همت  
 بر کمر غیرت زنند و بذل جهد نمایند تا موعود ربانی را  
 بیابند همانطوریکه شما با استقامت و ثبات در این صراط  
 قدم نهادید • ( اندکی مکث فرمودند )  
 - حال هنگام نزول تفسیر بر سوره یوسف است گوش  
 فرادارید تا نعمات جانبخش الهی را دریابید •

آن محیی رم و منجی ام قلم در دست مبارک گرفتند و  
 بسرعت غیر منتظره سوره ملک اولین باب تفسیر سوره -  
 یوسف از قلم گهربارش نازل گردید . حلاوت صوت و  
 مناجاتی که در حین نزول آیات تلاوت میفرمودند بر قوه  
 تأثیر کلمات میافزود . در اثنا تلاوت حتی لحظه توقف  
 نفرمودند تا اینکه سوره بانتهی رسید .

جناب ملا حسین از سحر صوت آن داود زمان و قوت  
 بیان آن خطیب زمین و آسمان مأسور و مددهوش گردید .  
 گرچه در جای خویش نشسته بود ولی مرغ بال و پر شکسته  
 پری گشود و آهنگ پرواز نمود .

حضرت اعلی در چشمان او مینگریستند حالات و اطوار  
 عجیبه غریبه او را میدیدند . جناب ملا حسین مجنون و  
 از جای برخاست قدمی بجلو برداشت ولی دیگر بقیه قرا  
 گذاشت با کمال ادب و وقار حضور سید حضور عرضه  
 داشت :

- سید برزگوارم رخصت بر مراجعت فرمائید .  
 جناب ملا حسین آن شخص اول نبود زیرا بکلی تقلیب  
 شده بود . چون غلامی بی اراده و بی سرریزی عادی  
 و ساده و باعاشقی محو و دل داده در حضور مولای توانای

خود ایستاده و دست اطاعت و انقیاد بر سینه نهاده .  
 حضرت اعلی روح ماسواه فداه باتبسمی دلنشین و  
 رأفت و عطوفتی مخصوص اهل علیین امر به جلوس فرمودند  
 - اگر با چنین حال مرخص شوید هر کس شما را ملاقات  
 کند گوید که این جوان فاقد عقل و هوش شده خوب -

است منصرف شوید و شب را در همین جا باشید .  
 دو ساعت و یازده دقیقه از غروب آفتاب می گذشت که  
 خورشید جهانتاب نقاب از روی برافکند . عالم ظلمانی  
 نورانی گردید و جهان شیطانی ساحت سنوحات رحمانی  
 بلبل خوش الحان بر شاخه های درخت معانی ترانه های  
 روح بخش ربانی سرود و زنگ دل از غبار تیره حزن و الم  
 یزدود . شصت و پنج روز از نوروز فیروز میگذشت .

۵ جمادی الاولی ۱۲۶۰ هجری بود :

حضرت اعلی باین بیان احلی خطاب به ملا حسین  
 فرمودند :

- این شب و این ساعت در آتیه ایام اعظم اعیاد و اہم  
 احتفالات خواهد بود شکر کن پرورد گار را که بایسن  
 موهبت عظمی رسیدی و به مرغوب قلب و مطلوب ابدی خود  
 واصل گردیدی . از رحیق کلام مختوم نوشید و صوت

ملیح روح افزای مولای خود را شنیدی . خوشابحال  
نفوسی که بوصول او برستند و ویرا استقبال و بوی اقبال  
کنند .

سه ساعت از غروب گذشته بود که میزبان عزیز و گرام  
امر به تجهیز طعام و شام فرمود . خادم حبشی سفره  
بگسranید و طعامی لذیذ در حضور مهمان عزیز حاضر  
گردانید . طعام نبود فواکه و اغذیه عالم جنان بود .  
در لقمه که مهمان بر میداشت از فرط سرور و خوشحالی  
در عالم روح قدم میگذاشت . خادم سیاه که سیرتسی  
چون ماه داشت و از تأثیر قوه نافذه سید نازنینش  
حیات و نشئه جدید یافته بود و مصداق حدیث مشهور  
( اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأی ولا اذن  
سمعت ولا خطر علی قلب بشر ) گردیده باکمال محبت  
و رأفت پذیرائی مینمود .

خلاصه اینکه شبی بود از لیا لی بهشت برین و ساعتی  
بود از ساعات لذت بخش جهان آفرین . عاشق دلداد  
به وصال معشوق حقیقی رسیده معشوقی که گرم و -  
محبتش عالم را احاطه نموده و محبوبی که صیت و صوت  
بزرگوارش بسمع بنی آدم رسیده رأفتی که جز از مصدر



غیب صدور نیافته عظمتی که جز از ذات منیع لایدرکش  
 حصول نپذیرفته دلیل حقانیتش اخلاق و پیرهان مأموریتش  
 رفتار . ملا حسن مد هوش سراپا گوش مسحور و مأسور  
 عالم را فراموش کرده مشمول الطاف و عنایات ربّ و دود و  
 مستغرق دریای الطاف پروردگار حنون بود . صوت  
 ملیح روح افزای حضرت اعلی در صعود و هبوط و حیر  
 نغمه ربّانی او روحی نورانی و نشئه رحمانی در کالبد  
 مهمان گرامی میدمید . هنگام نزول آیات بود و زمان  
 اظهار بیّنات . قیوم الاسما \* از افق اعلی نزول و حد  
 صدور مییافت و چون خورشید تابان بر قلب مّرد اصفا ی  
 ملا حسین میتافت . قلبش روشن شد و صدر منیرش  
 چون گلزار و گلشن . ترنّمات بدیعه و نغمات منیعه در  
 اثنای تلاوت مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و تکرار آیه  
 شریفه قرآن مجید در حین خواندن آیات ( سبحان  
 ربك رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين والحمد لله  
 رب العالمين ) مزید بر بیّنات بود و بر شادی و سرور  
 ملا حسین غیور میافزود .

موعود آسمانی با آهنگی بدیع ربّانی خفتگان در فراش  
 غفلت و نادانی را بیدار و گمگشتگان در وادی ظلمانی

را هوشیار میفرمود جمیع نفوس در بستر راحت آرمیده  
 و لکن مولای خون بیدار و در حضور یک فرد از افراد  
 هوشیار امر مبارک آشکار میفرمودند .  
 آسمان بی ابر ستارگان یا قوتی بر سرشاهد این اسرار  
 و منتظر اقبال ابرار و احرار . ستاره صبحگاهی پدیدار  
 گردید و سفیدی صبح تدریجا در افق آشکار . مؤذن  
 مسجد هم جوار آهنگ اذان آغاز کرد و ملیک زمان باین  
 آواز دمساز گردید :

— ای اول من آمن من . حقا که من باب الله و تو  
 باب الباب هستی . بدان که ۱۸ نفس بمن مؤمن شوند  
 و رسالت را مدعن و معترف گردند در یک منفردا مرا استقبالا  
 نمایند بدون اینکه کسی آنان را ارشاد و یا اخبار نماید  
 پس از اتمام و اکمال عده آنها یکی از هیجده نفس را —  
 برای مرافقت در مسافرت حج و مکه برگزینم و در آنجا رسالت  
 خود را بر شریف مکه ابلاغ نمایم سپس بکوفه مراجعه و در  
 مسجد آن شهر ارم را ظاهر گردانم کتمان این امر  
 بر تو واجب است این سر را بر کسی فاش مدار . در مسجد  
 ایلیخانی متوقف شو ولیکن مراقب باش که از رفتار و گفتار و  
 هیئت و افکار این سر مکتون و رمز مخزون آشکار نشود

تا آنکه به حجاز مهاجرت نمایم پس در حین مسافرت  
 برای هیجده نفس مؤمنین مأموریت و رسالتشان را تعیین  
 کنم و طرز تبلیغ و تبشیر کلمة الله و احیای نفوس را با آنان  
 تعلیم دهم .\*

بیان ملک زمان چون پایان یافت از آن مرخصی صادر  
 فرمودند و جناب ملا حسین را تا در منزل مرافقت و —  
 مشایعت کردند . ملا حسین وارد کوجه شد ولی آن  
 ملا حسین چند ساعتی قبل نبود بلکه خلق جدید شده  
 بود و وجهه اش تغییر کرده بود نورانیت و روحانیتی داشت  
 که بوصف در نیاید با خود فکر میکرد . تمام مذاکرات و  
 مباحثات اول شب را بخاطر آورد از سئوالات خود خجل  
 شد صوت ملیح مولای بی همتا که از عالم بالا ویراندا  
 میفرمود در گوشش طنین انداز و تأثیر قوه و بیانات مهیجه  
 روحش را در اهتزاز آورده بود در زمین راه میرفت و لسی  
 در عالم ارواح پرواز مینمود روح غالب حقّ قدیر چنان  
 ویرا مجذوب و اسیر کرده بود که سر از پا نمیشناخت جز  
 جمال محبوب چیزی نمیدید غیر از ندای احلای حضرت  
 مقصود چیزی نمیشنید . در بدو ورود باین عتبه مقدسه  
 محزون بود ولی هنگام خروج مسرور . هنگام دخول

ضعیف و ناتوان ولی موقع خروج با تاب و توان • فراقش  
تبدیل بوصول و حزن و اندوهش منجر به شادی و نشاط  
گردید • با خود میگفت :

— یافتم • یافتم • موعود ام را یافتم مقصود ملل را  
یافتم • از ظلمت رهیدم به نور رسیدم • شام فراق  
پایان و صبح وصال نمایان گردید خائف و زیون بودم —  
شجاع و غیور شدم قبل از ایمان یارای راه رفتن نداشتم  
زیرا ضعیف و ناتوان بودم • قدرت نوشتن نمی کردم زیرا  
دستم میلرزید ولی حال قوت و توانائیم بحدی است که  
جمیع عالم قادر بر مقاومت بامن نیستند • عالم وجود در  
نظرم چون قبضه تراب و جمیع امور دنیوی نقش بر آب •  
بلی جبرئیل جلیل در قلب امینش نازل و باین بیان ناطق  
بود :

— ای اقوام بیدار شوید هوشیار گردید نور صباح دمید  
و ندای آسمانی از ملکوت غیب الهی رسید • ابواب —  
رحمت گشوده شد تا کی در بستر غفلت غنوده اید • داخل  
شوید • وارد گردید • موعود آسمانی با جلوه یزدانی ظاهر  
و عیان و خورشید تابان نمایان گردید \*

هرگز نسیروانکه دشترین شعیق  
ثبتت در جرم علم و حلم ما  
حافظ

## « شهادت خناب قدوس »

شهر بار فروش در جوش و خروش بود . همه و  
هیایوئی بریا و سرور و شادی زیادی هویدا بود . پیرو  
جوان قوی و ناتوان متبسم و خندان در کوچه و بازار روان  
بودند . انتظار ورود مهمانان را داشتند . ولی  
مهمانان که تخم بغض و کین نسبت بآنها در دل میکاشتند  
جمعی در بیرون دروازه نشسته و گروهی پیاده و سواره  
با استقبال شتافته بودند . باد دهل و نقاره و آجر و سنگ  
پاره میخواستند از مهمانان خود پذیرائی نمایند . آخوند  
وملا و معمم و مکتلا در این جشن شرکت داشتند و ابراز  
سرور و شادی مینمودند .

مهدی قلی میرزا بحده و حیل و صاحب قلعه را  
دستگیر نموده جمعی را بقتل رسانیده و گروهی را اسیر

کرده وارد بارفرزش میشد . قتل و غارت و جور و اذیتش  
به منتهی درجه رسیده و آه مظلومان و بینوایان را فلک  
اثیرش نیده بود . چه پرده وحشتناکی بود و چه ملحمه  
و مذبحه خوفناکی .

سرها از تن جدا و طفلان معصوم بیچاره و بینوا .  
در آسمان نیلگون صاف خورشید تابانک بر خاک سیاه  
میخندید و ظلم و شقاوت نوع بشر را میدید .

خاک بازبان حال باین مقال خوشحال بود که :

" ای خورشید نورافشان و ای کره تابان در پرتو اشعه  
جانبخش تو خونهای مقدّسی را که بر روی من ریخته  
درد نکم بلکه با آب صاف گوارا در هم درآمیخته با مشک  
و عنبر بیخته گلها و ریاحینی تازه و تر برویام و با بسوی  
دلفریب آن عالمی را معطر گردانم . "

صدای دهل و نقاره و دایا هوی مردم بیکاره بلند شد .  
از دور مهدی قلی میرزا با عده سوار که سرهای بریده  
برنیزه داشتند پدیدار شد و اسرا و زندانیان نیز از عقب  
سر آشکار شدند . در وسط آن عده مردی نووانی و جوانی  
مقدس و روحانی دیده میشد . قدوس آن و دیعه ربّانی  
بود .

مستقبلین دست میزدند و یا میکوبیدند و دشنام میدادند  
 و سنگ پرتاب مینمودند و دشمنی و عداوت دیرینه خویش  
 آشکار مینمودند .

سعیدالعلما که مرد ستمکاری بود با سایر علما برای  
 ترحیب و تشویق شاهزاده حاضر بودند و جوش و خروش  
 انجالی را ناظر .

فصل بهار بود نسیم ملایمی میوزید و بوی خوش گل  
 نارنج و یرتقال بمشام میرسید . جناب قدوس متبسم و  
 خندان بودند و ابدا اعتنائی به حرکات نادانان نمینمودند  
 زیرا در دل مقصدی عظیم داشتند و با طبع سلیم در برابر  
 هرگونه پیش آمدی مطیع و تسلیم بودند . نورایمان و ایقان  
 از وجهه نورانی آن فخرزمان میدرخشید ولی درد لهای -  
 جفاکاران تأثیر نمیبخشید . آفتاب جهانتاب برگلشن  
 و گلخن هرد و میتابد ولیکن در گلشن سنبل و نرگس  
 میرویاند و در گلخن اثری ندارد .

آنشب شهریار فروش در برتو مشاغل چون روز روشن  
 بود ولی قلوب ستمکاران در سختی و قساوت بسان جوشن  
 آتشنگ مرچبا و آفرین بلند بود و جنگجویان قلعه سوار -  
 برسند از فرط سرور و شادی میخندیدند .

سه روز از این احتفال گذشت شاهزاده در تنبیه  
جناب قدوس متردد و مشکوک بود و مردم را از ایذا  
و اذیت آن وجود مبارک منع مینمود . گرچه قلوب پسر  
بغض و کین و دشمنان بیدار در کمین نشسته و کمر همت  
بر قتل آن نفس مقدس بر بسته بودند ولیکن از شدت  
و حدت غیظ و غضب شاهزاده میترسیدند .

مهدی قلی میرزا مضم بود جناب قدوس را به طهران  
اعزام دارد و بدست شاه ایران بسپارد تا آنکه از  
مسئولیت و مأموریتی که دارد نجات یابد .

سعیدالعلما که نارحسد در قلبش شعله ور و به  
سنگدلی مشتهر بود چون دید که شاهزاده قصدی دیگر  
و تصمیمی جدید در سردارد شب و روز با مکر و حیله در  
اقناع شاهزاده میکوشید و دیگر غیظ و غضبش میجوشید .  
از شدت فوران نیران انتقام آرام نداشت و تخم عداوت  
در قلوب ساده دلان میکاشت . جمهور ناس را بر زجر  
و عذاب آن سرور مؤمنین و زبور موقنین برانگیخت و خاک  
مذلت و رسوائی بر سر ریخت . با گستاخی آغاز سخن  
نمود و دهان را باز کرد این کلمات مستهجن گشود :  
— قسم خورده ام که نیا شام و در بستر راحت نیا رسم



تا آنکه بحیات حاجی محمد علی خاتمه دهم .  
 و ساوس آن مرد ستمکار عوام نادان بی کار را بیه  
 هیجان آورد و نار بغض و عدوان فوران نمود . شاهزاده  
 از بیم جان بر خود بلرزید و از خطر این غوغا بترسید  
 جمیع علمای بارفروش را برای مشاوره و مذاکره دعوت  
 کرد و با آنان ابراز محبت و شفقت نمود . ملا محمد  
 حمزه که مردی نیکوکار و عالمی متقی و برهیز کار بود  
 از حضور در مجلس خود داری کرد . این عالم نیک  
 سیرت هنگامیکه قلعه در محاصره بود مردم را از اعمال  
 دینه و حرکات ناپسندیده نسبت با صاحب قلعه منع میکرد  
 جناب قدوس قبل از آنکه قلعه را ترک کنند تفسیر صاد  
 صمد و سایر اوراق و مکاتیب خود را بوسیله از اصحاب  
 قلعه برای او ارسال فرمودند .

مجلس علمای دارالحکومه تشکیل شد و مهدی  
 قلی میرزا و علما جملگی با احترام و تجلیل وارد شدند .  
 شاهزاده مهدی قلی میرزا امر کرد جناب قدوس  
 را حاضر کنند . جناب قدوس با طمأنینه و وقار و  
 سکون و قرار بسان سرداری که از فتح و ظفر خویش  
 متباهی و در افتخار است وارد شدند بمجرد ورود

ایشان شاهزاده از جای برخاست و تعظیم و تکریم نمود  
و جناب قدوس را پهلوی خودش نشانید • سپس روی-  
به سعیدالعلما نمود و گفت :

- در مسائل دینی با هم مباحثه کنید ولی در نهایت  
ادب • کلیه مباحثات باید مستدل باشد و مستند بر  
آیات قرآن مجید و کلام الله شریف • احادیث قدسی  
مورد قبول است زیرا فقط بدینوسیله میتوان صدق و کذب  
احتجاج را مدلل نمود •

همه آرام و ساک نشسته و دو چشم انتظار بردهان  
مبارک جناب قدوس بسته بودند • ناگهان سعیدالعلما  
عنان از کف بداد و بالعن و طعن آغاز سخن نمود :  
عمامه سبز دلیل بر سیادت است • ما میدانیم که  
شما سید نیستید • هر کس چنین ادعای بیجائی بنماید  
مستحق غضب خدا و عذاب روز جزاست •  
جناب قدوس در نهایت وقار فرمودند :

- من سیدم •

سعیدالعلما • - چطور سیدی ما میدانیم که پدر تو  
از سادات نیست •

جناب قدوس - آیا سید مرتضی که مورد تکریم عموم است

از طریق پدر سید است و یا از طریق مادر ؟

یکی از حضار گفت :

— از طریق مادر .

جناب قدوس فوراً فرمودند :

— پس چرا متعرض میشوید و حال آنکه اهالی از اعالی <sup>من</sup>

وادانی میدانند که مادرم از نسل امام حسن است و

منتسب بسلاله طاهره . آیا این نسبت مرا کافی نیست

که عمامه سبز بر سر نهیم و باین اسم مباحثات نعیم ؟

لحظه ای سکوت مجلس را فراگرفت جواب از روی —

صواب بود . طریق ایراد مسدود گردید و از اینسراهِ

سعیدالعلما<sup>۶</sup> محزون شد . آتش غیظ و غضبش برافروخت

و خرمن امید و آرزویش بسوخت . از جای برخاست و

عمامه بر زمین زد و مجلس را ترك کرد و رفت . موقعیکه

از مجلس خارج میشد رو بحضار کرده گفت :

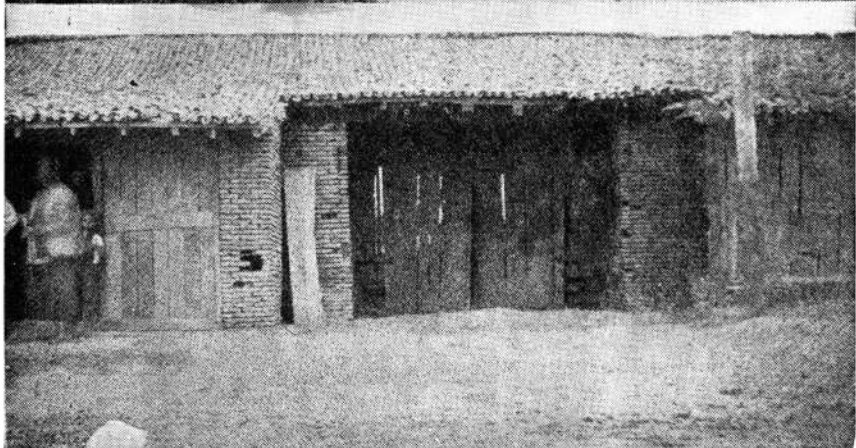
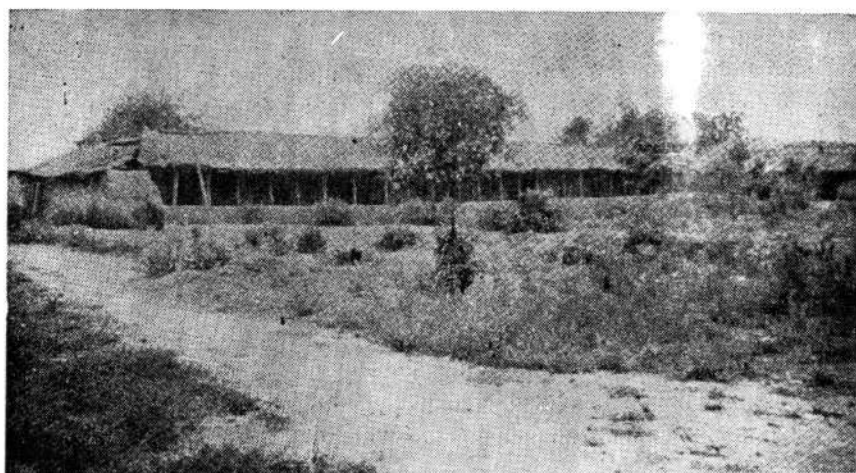
— این مرد بر شما ثابت کرد که از سلاله امام حسن

است ولی دیری نخواهد گذشت که با دلیل و برهان —

خود را مظهر اراده الهی معرفی خواهد نمود .

شاهزاده چین در جبین انداخت از جای برخاست

و با خشم و غضب رو به حاضرین کرد و گفت :



مناظری از کاروانسرای سبزه میدان در مازندران



— دست خود را از هر زحمت و اندیستی بر این مرد شستم  
 و چشم از رفتار شما بستم . آنچه خواستارید نسبت  
 با و مجری دارید ولی بدانید که در پیشگاه حق یسوم  
 قیامت مسئولید و در ساحت معدلش مطرود و مردود .  
 شاهزاده با رنگ و روی برافروخته با عجله و شتاب  
 از مجلس بیرون رفت سوار بر اسب شد و بطرف ساری <sup>هسپار</sup>  
 گردید . مجلس تعطیل شد و علما متفرق گردیدند .  
 مسافرت شاهزاده به ساری موجب شد که نارعداوت  
 در قلوب بیشتر زیانه کشید . جناب قدوس را بمنزل  
 سعیدالعلما \* بردند و وجر و توهین نسبت با و روا داشتند  
 سعیدالعلما \* با تیرفرق قدوس مظلوم را بشکافت و  
 با قلم تراش لبها و بینی اشرا برید .  
 از این ظلم و ستم اهل سرادق ملا \* اعلی گریستند  
 و نوحه و تند به آغاز نمودند .  
 نسیم خوش بهاری با لطف و مهربانی برد رختان  
 نارنج و یرتقال عبور میکرد و در راز و نیاز بود . میگفت و  
 می شنید و از خلل برگهای معطر میوزید . لکنه ابری  
 در آسمان بلند با خورشید بزرگ ارجمند درستیز بود .  
 گاهگاه نقاب بر روی آن نور جهان تاب میافکند . سطوت

و قدرت آن کره نورانی و ودیعه عظمت و بزرگی الهی برابر  
 تیره و تار غالب شد . اشعه رنگینش را بر زمین ریخت  
 و در گلستان و بوستان عطر خالص بیخت . شعاعی از آن  
 کره عظیم از پنجره عبور نمود و در دامان قدوس و دود  
 نشست . با صبر و بردباری و برا تسلیت میداد و از متعاب  
 و بلایای وارد بر مولای توانایش سخن در میان نهاد .  
 قدوس و دود لب و بینی بریده و لعن و طعن دشمنان  
 شنیده هیچ نمی گفت . قلب پاکش سَور بود و موی و رویش  
 معنبر . عالم وجود پیشیزی برای او ارزش نداشت و بین  
 زحمت و آسایش این جهان ترابی تمیز نمیگذاشت . بحکم  
 سعیدالعلما<sup>۱</sup> از خانه بیرون آمد و باطمینان و وقار قدم  
 بر میداشت . عجب اجتماعی بود و غریب احتفالی . اهالی  
 بارفروش از پیر و جوان و خسته و ناتوان از خانه ها درآمد  
 و بر روی دیوارها و پشت بام برآمد<sup>۲</sup> منتظر ورود قدوس  
 و دود بودند . اشعار و سرود میساختند و دهل و نقاره  
 مینواختند و در کوچه و بازار سمند فتح و ظفر میتاختند .  
 بقول این و آن پیشوای بایبان را دستگیر و اسیر  
 نمود<sup>۳</sup> و قرار بود در میدان از دم شمشیر بگذارند .  
 جناب قدوس را عمامه از سر برداشته بودند و پای

برهنه باید پیراهن و شلواری برد از گوشی سوار و از منزل  
سعیدالعلما خارج نمودند . دستها در کند و زنجیر  
بود و از پشت سر با نیزه و شمشیر مشایعتش میکردند .  
دشنام و ناسزا میدادند و تمسخر و استهزا میکردند .  
اطفال بشادی و سرور مثل مور و زنبور دور حضرتش را  
گرفته و سدن میانداختند .

زنهای بار فروش دوشید و شریکدیگر حرکات زشتی میکردند  
و مردان این شهر را ذیت و آزار بریکدیگر سبقت میکردند  
جناب قدوس با سکون و وقار که از آثار بزرگی آن  
سید ابرار بود باین بیان ناطق بودند :

پروردگارا . آمرزگارا . ذنوب و خطایای ایمن  
بندگان به عین عطا ببخش و بفضل و مودت خویش معامله  
فرما این نفوس غافلند و جاهل از مواهب و عدایای خبود  
مضایقه نفرما پروردگارا . جز آنکه طریق نجات بر آنها  
آشکار سازم آرزوی در دل و جان ندارم . تو آگاهی  
که بر قلم قیام نموده اند و در زجر و عذابم بریکدیگر  
سبقت میجویند خدایا جهلشان را بعلم و کفرشان را  
بعرفان و ایمان تبدیل فرما و این ظلم و عدوان را تعدیلی



در این ضمن مردی پلید از دور پیداشد از صفوف مردم گذشت و بطرف جناب قدوس رفت . این همان سید قمی بود که به شعر معروف و در سنگدلی و قساوت مشهور بود . اول در سلك مؤمنین درآمد و جزو مجاهدین قلعه بشمار میرفت . در صورت جناب قدوس نگاهی کرد و بسا استهزا و وقاحت آب دهان بر صورت مبارکش انداخت و خطاب بحضرتش گفت :

— گمان مینمودی که صوت تو صوت خدا و اراده ات اراده پروردگار ارض و سماست . اگر در گفتار خود صادقی زنجیر اسارت پاره کن و خود را از دست دشمنان نجات ده .

تا آن ساعت تبسم از وجه منیر قدوس زائل نشده بود ولی از این حرکت وقیح جناب قدوس محزون و متألّم شدند . با چشم مملو از جزایبیت باو نگاه کردند و آهی از دل برکشیدند :

— از اینکه بر محن و آلام من افزودی خداوند تو را نصیب دهد .

دل سنگ از بلایای وارده بر آن مظلوم میگذاخت و مرغ حزین دل نواهای غم انگیز مینواخت . چه فاجعه

عجیبی بود و چه داهیۀ عظیمی . نفس مقدسی که از دم  
 مظهر یزدانی به اسم الله ملقب و در ایام مسافرت بمکه  
 ویرا انیس و مونس و روحی متّسّر بود با لباس خونین و حالتی  
 غمگین برای شهادت برحقانیت امر موعود اسلام و —  
 جانبازی در راه ملک زمین و زمان به سبزه میدان دوان  
 بود همه مظلومیت او را میدیدند ولی صد هزار افسوس  
 و دریغ گوئی نبود تا بشنود و چشمنی نبود تا به بیند  
 همه موجودات ناظر این وقایع و شاهد این فجایع بودند  
 عرق در جبین آن شیر بیشه یزدان و سرور مظلومان با  
 خون در آمیخته در برابر انوار خورشید تابان میدرخشید  
 نسیم خور آن جعد عنبرین را نوازش میکرد و حضرتش  
 پروردگار عالیمان را ستایش و نیایش میفرمود .

بشهادت حضرت بها \* الله روح العالمین لوح دته  
 الفدا این جوان زحمت و مشقتی تحمل فرمود که بوصف  
 در نیاید . چه قوه ایمانی بود و چه اراده و نیروی اعلائی  
 به وی ارزان شده بود سبزه میدان تدریجا از دورعیان  
 شد و سوار دشنام شنیده وارد میدان گردید . و قتیکه  
 پیک امین شهادت و نجاتش را از آلام زمین مژده داد  
 باین بیان ناطق گردید :

— کاش مادرم حاضر بود و دامادی پسرش را ناظر •  
هنوز این بیان پایان نرسیده بود که جمهور جهلا  
بر او ریختند • آخوندی سرمایه گش را از تن جدا و عمر آن  
جوان را بانتهی رسانید • جسم مبارکش را قطعه قطعه  
کردند و در آتسرا انداختند • روح نازنینش بملکوت ابهی  
صعود فرمود و یا شادی و آزادی در صف مؤمنین و فود  
نمود • به یاران دیرین و حبیب نازنین ملاحسین آن —  
شهید مهین پیوست و از عالم خاک رست • شبانه  
احباب در حالیکه اشرار در خواب بودند باقی مانده —  
اجساد را جمع کردند و مدفون ساختند و از دستبرد اعدا  
محفوظ داشتند تا آنکه مرور ایام و گردش زمان آن خوشها  
مسفوکه در راه یزدان را نیرو بخشد و سنبلات علم و  
حکمت الهی از آن سرزمین نازنین برویاند •  
مصیبت وارده و بلایای نازله به قدوس و دیشانی  
بود که مولای توانا حضرت اعلی در زندان چهرتیبی تا  
و توان شدند و قلم وحی ساکت شد • غبار حزن و الم  
بر قلب نیر اطهر نازل آمد • شش ماه صوت وحی متوقف و  
قلم ساکت بود • بر مظلومیت آن یاور بزرگ اثر ندبه وزاری  
فرمودند و از جانبازی و فدکاری آن سید ابرار تمجید و تحسین  
فرمودند •

انکه داتم ستر سخن با می کرد  
کاش می دید و از چه تماشا می کرد

## « شهادت جناب سلیمان خان در طهران »

اقتباس از تاریخ نعل - روایت جناب کلیم که در آن زمان در طهران شریک من و امام

اخوان خود بودند

در طهران مولد محبوب عالیمان و موعود جهانیان  
مجمع بزرگی برپا و گروهی از اعیان و بزرگان و علما گرد هم  
جمع آمده بودند و از هر دوی سخن میراندند . روز عجبی  
بود و هنگامه غریبی . یوم شهادت جناب سلیمان خان  
یکی از بایبان بود . مردم شهر در اطراف مشاهدات  
خود بایکدیگر مکالمه مینمودند و برخی از آنان راه اغراق  
و مبالغه می پیمودند . ناظرین آن واقعه و شاهدین آن  
فاجعه منقلب و متأثر و از فداکاری و جانبازی آن ساج  
پرهیزکاری متحیر بودند . ملا محمود نظام العلماء  
خطاب بکلانتر کرده گفت :

— احوال وفات سلیمان خان را لطفا بیان فرمائید

• زیرا حضار همه طالب وراغبند

کلانتر با انگشتان خود اشاره به میرزا تقی خان

کد خدا نمود و جواب داد :

— ایشان جناب سلیمانخان را از قرب سرای ملک تا

محل شهادت همراهی و از کیفیت وقایع آگاهی دارند

• جمیع حضار به يك لحن ندا برآوردند که وضع شهادت

رایبان و حضار را نگران نگذارد

• میرزا تقی کد خدا تعظیمی نمود و با آهنگی حزین

آغاز سخن کرد :

— آری مأمور شهادت سلیمانخان بودم و آنچه را که

برای العین دیده ام حکایت میکنم • داستانی است

عجیب و حکایتی است بس غریب • امریه صادره از مقامات

عالیه چنین بود که نه (۹) شمع خریداری و در نه (۹)

سوراخ عمیقی که دریدن او تهیه شده بود جای دهیم

شمعها را روشن کنیم و ویرا درکوچه و بازار سیر و تفرج —

دهیم طبل و زمار و چنگ و چغانه و تار در این بزم

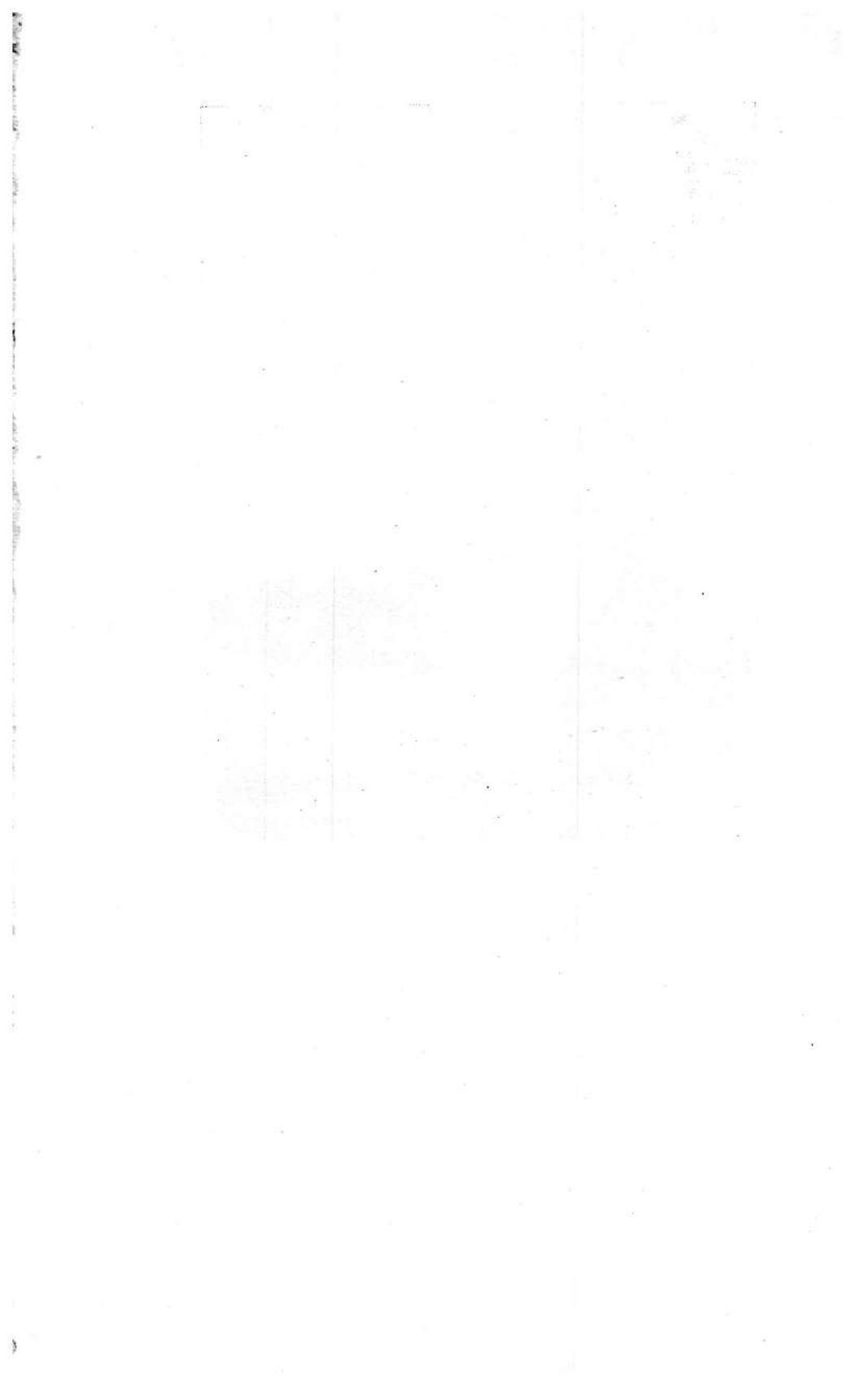
مترنم و مأمورین حکومت تنفیذ و اجرای حکم را متضمن

گردند •

در محل معین جسم او را دوشقه کرده بردرپهای درواز



جناب کلیم برادر حضرت بہاؤ اللہ



معلّق نمائیم و منظور حکومت را بطور شایسته بجا آوریم .  
این طریقه بود که خود او انتخاب نموده و برای وصول  
به محبوب خود صواب انگاشته بود .  
حاجب الدوله از طرف شاهنشاه ایران ناصرالدین  
شاه جوان مأمور بود سحت و سقم قضایا را تعیین و اشتراک  
سلیمانخان را در تیراندازی شاه تحقیق نماید . —  
حاجب الدوله مطابق اوامر شاهانه اقدام و در استنطاق  
او اهتمام نمود . چون براءت سلیمانخان آشکار و آشکار  
بی گناهی وی پدیدار گردید خطاب بوی کرده گفت :  
— سلیمانخان . براءت تو در پیشگاه عدالت معلوم  
شد و خدماتت تا کنون رضایت بخش و مقبول بوده لیکن  
شاهنشاه ایران تبری تو را از آئین باب خواسته و خلعتی  
زیبا برایت آماده و آراسته است اگر بر وفق میل و رضای  
شاهنشاه محبوب امضا دهی در نهایت راحت و رخا ایام  
بسربری و گزنه طعمه شمشیر سلطان گردی . . . .  
عجبا سلیمان خان امان نداد بیک سلطان بیابان  
خود را بپایان رساند قریب و فغان آغاز و باین آواز دمسک  
گردید :

— لا والله . لا والله بچنین عمل شنیع و قول سخیفی



تن درندهم و مادام که روح حیات در شریان نباش است  
 جز مدح و ثنا حرف دیگر نزنم . این عالمی را که  
 امیرالمؤمنین محبوب من فی السموات والارضین به جیفه  
 قدره تعبیر فرموده و با بیانی فصیح و اشاراتی ملیح  
 قدر و قیمتش را تعیین نموده چه توانائی و قدرتی است  
 که مرا از قرب وصال و زیارت جمال و منتهی آرزو و آلام  
 جدا سازد و در زمره مغرورین و متکبرین امر نازنینش  
 در آرد ؟

خیر . خیر . حاشا و کلاً تبرّی از محبوب اعلام نکنم  
 و جدائی از فیض ابهام بجویم عالم خاک را در قبال آن  
 انوار تابنال چه ارزشی و آلودگی و آسودگی درستتر  
 غفلت و نادانی را در آن فضای ربیع نامتناهی چه قدر و  
 منزلتی . جان را در ره جانان رایگان نثار نمایم و این  
 خون افسرده را در ره حبّ و ولایتش اینثار کنم .  
 دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود  
 تادل شب سخن از سلسله موی تو بود

دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشمت  
 بازمستان کمانخانه ابروی تو بسود

(حافظ)

حاجب الدوله چون مراتب ایمان وایقانشر را دید  
و بیانات عاشقانه و مجذوبانه اش شنید گفت :

— حال که به افکار سابق خود باقی هستی باید بقتل

رسی . سلیمانخان جواب داد :

— منتهی آمال و آرزوی دل و جان همین است و بس

حاجب الدوله در حال تعجب گفت :

— آیا بچه نحو میخواستی شهید شوی ؟

سلیمانخان جواب داد :

— درنه ( ۹ ) جای بدنم نه ( ۹ ) سوراخ تعییسه

کنید و در هر سوراخی شمعی برافروزید در کوچه و بازار —

طهران مرا گردش دهید از عموم مردم شهر دعوت

کنید و مرا اذیت و آزار دهید .

تا جمهور ناس بر این شهادت پرافتخار آگاه شوند

و متذکر و متنبه گردند و بر زجر و عذاب متوجه شوند شاید

بر شدت مقاومت و مخاصمت مخالفین مطلع و این نور

بزدانی را مقرر و معترف شوند پس از وصول به مکان

شهادت و تلاوت مناجات در آخرین دقائق و لحظات

حیات بدنم را دو نیم کرد و بیابیزید تا عابریں شعله نار

محبش را که دین باب در قلوب اصحاب برافروخته و تار

و بود او و ما مشان را سوخته است به بینند . درجه اخلاص  
 و فداکاری آنان را از نزدیک بنگرند و از جهان و آنچه  
 در اوست بگذرند .

من که ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست

صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

(حافظ)

حاجب الدوله از شنیدن این گفتار بر خود بلرزید  
 و از مشاهده آن را در مرد دلاور سخت بترسید . مأمورین  
 و همراهان را امر کرد به میل و آرزوی سلیمانخان رفتار کنند  
 و او را در انتخاب طریقه شهادت کاملاً آزاد و مختار گذارند  
 هنگامیکه جلال چاقو را در دست گرفت و قصد سوراخ  
 کردن بدن وی نمود دست جلال میلرزید سلیمانخان  
 با جرأت چاقو را از دست جلال بگرفت و بطوریکه همه  
 مردم شنیدند آواز برآورد :

— چرا میترسی . چرا میلرزی . بیم و هراس مدار .

من خود شخصاً عهده دار این عمل شده بدن خود را

مجروح و به روشن کردن شموع قیام خواهم کرد .

طو طویان در شکرستان کلمرانی میکنند

وز تحیر دست بر سرمیزند مسکین مگس

عشقبازی کاربازی نیست ایدل سربباز

ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

چون ترسیدم مبادا برما حمله نماید وطریق جنگ

وستیز پیماید امرکردم دستهای او را بستند .

سلیمانخان گفت :

— اجازه دهید با انگشتان خود نقاطی را که مایلیم

سوراخ شود اشاره نمایم ومطلب دیگری ندارم .

با انگشتان خود محل وضع شموع را تعیین نمود وعمل

جلاد را در این مورد تحسین مینمود ومیگفت :

— مرحبا مرحبا احسنت وظیفه خود را انجام دادی

ومأموریت مرجوعه را با تمام رساندی .

نه (۹) موضع بدن را که عبارت از دو محل در سینه

ودو برکتف ها ویکی برگردن وچهار بر پشتش بود سوراخ

نمودند .

سلیمانخان در نهایت ادب و وقار وسکون وقرار تحمل

مینمود و نغمات عاشقانه میسرود .

سینه ام زآتش دل درغم جانانه بسوخت

آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

تم از واسطه دوری دلبریگداخت  
جانم از آتش هجر رخ جانانه بسوخت

هر که زنجیر سر زلف گره گیر تو دید  
شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت

نور ثبات و استقامت از دل و چشمانش مشرق بود و در  
بحر سرور مستغرق . با طمأنینه و وقار گردش میکرد و  
بعلامت و سرزنش اعتنائی نمینمود - هیجان و تشویقش  
تماشاچیان او را مضطرب نکرد و منظره خونی که از بدنش  
جاری بود و پیرا معذب ننمود بدنش غرق در خون شد  
و زجر و عذاب از حد فزون گردید در وجهه زیبایش آثار  
حزن و اندوه دیده نشد و آه و حنین از او بگوش نرسید .  
چون شموع نه ( ۹ ) گانه را در جایگاه خود قرار دادند  
آن عاشق دلباخته با زجر و عذاب سوخته و ساخته بر راه  
افتاد و از مقابل صفوف ناظرین گذشت چون قدمی جلو  
رفت در مسیر خود بایستاد و نظرش به تماشاچیان خائف  
و مضطرب افتاد فریاد زد :

— چه روز فیر و روز عجب جشن جهان افروزی است . در  
این یوم نورانی آماں و توایای این زندانی رخ بگشود

وزنگ حزن و الم از صفحه دل بزدود . شهادت که  
 بزرگترین و عظیمترین افتخار است نصیب این بنده پرورده  
 گردید . عظیم است مقام شامخ و ارجمند مولائی که  
 شعله بر قلوب احبایش زده و جام شهادت را در کف  
 اصحابش رایگان بخشوده قوت و سلطه‌ئی اعظم از قدرت  
 ملوک و سلاطین به پیروانش عطا فرموده و صبر و قرار را از  
 دلهای عاشقانش ربوده .

مآلتم بخرابی مکن که مرشد عشق

حوالتم بخرابات کرد روز نخست

گاهی فریاد میزد :

— حضرت خلیل در ایام زحمت و مرارت بر از و نیازیدرگاه  
 پروردگار چاره ساز پرداخت و آهنگ تضرع تخفیف در—  
 آلام و اسقام بناوخت از مکن غیب این ندا شنید (یانار  
 کونی بردا و سلاما ) لیکن ای گروه مسلمین وای جمع  
 حاضرین سلیمان از اعماق قلب پراحتراق خود صیحه  
 میزند و باین ندا به مشهد فدا میشتابد که ای پروردگار  
 وای کردگار بر شعله این نار در درون من بیافزا تا  
 شعله آن وجودم را بسوزاند و از این قطرات خون —  
 نهالهای پر بار و بر برویاند .

شمع میسوخت ولی قریب بانتهای بودنگاهی برشمع  
 انداخت و غیار حزن و الم بر وجهه اش نمایان شد خطاً  
 به شموع کرده گفت :

— ای کاش آن نفس مقدسی که یادستهای نازنین  
 روح مرا مشتعل نمود ویدام عشق و محبت خود منجذب  
 و اسیر فرمود در این حال حاضر و مرا ناظر بود . گرچه  
 از عالم غیب مرا می بیند و باشد قوی تأییدم میفرماید .  
 آنکه دائم هوس سوختن مامیکرد  
 کاش میآمد و از دور تماشا میکرد

ای جمعیت غافل از خدا وای نفوس ناظر و شاهد  
 این بلایا گمان مبرید که مستم خیر از عالم طبیعت رسته ام  
 قلبم از عشق محبوب سرشار است و روحم مستبشر به  
 بشارت و اسرار پروردگار قوت و سلطه بمن بخشیده که  
 چشم روزگار نظیر آنرا ندیده سلاطین و امرا و وزرا بر  
 این قدرت و توانائی حسد برند و بر این روح بلند و  
 ارجمند غبطه خورند .

عبارات و کلماتی که از دهان آن پهلوان زمان  
 خارج میشد خالی از وصف و تعریف است و قدرت هیچگونه  
 تمجید و توصیفی نیست کلماتش در گوش شنوندگان تأثیر

بسیار داشت و آهنگ بدیعش طنین انداز درضا بود .  
 در نزدیکی بازار نسیم ملایمی بوزید و چون بشموع  
 افروخته رسید قوت و شدتی در نار موقده دمید شمعی که  
 برسینه اش گذارده بودند شعله اش فزون شد و رفته رفته  
 به جروح رسید صدای گوشتی که در آتش میسوخت بگوش  
 رسید و بوی کباب استشمام گردید .

چون ریزش خون زیاد شد و شعله نیران اشتعال یافت  
 خطاب به شعله کرده و مجنون و ارنعره برآورد :

— ای آتش قوت سوزش و افروزش در تو نیست در ایذا  
 و اذیت من مؤثر نیستی بشتاب بشتاب و بر شدت اشتعال  
 خود بیفزای بسوز و بگداز و کار مرا در چه زود تر بساز ز لسان  
 شعله ات صوتی ملیح و بیانی فصیح میشنوم که مرا بسوی  
 محبوب میخوانی و زنگ فراق را بقرب وصال میزدائی .

سلیمان نظیر سلطان پر حشمت و جلال در میدان  
 نمرت و افتخار حرکت میکرد و اظهار خوشی و مسرت مینمود  
 چون طلای خالص در کوره امتحان بگداخت و در زیر شعله  
 آتش اسرار عشق و محبت بناوخت مراحل طولانی پیمود  
 تا بمشهد فدا رسید دستش را بلند کرد و خطاب به  
 جمعیت حضار فرمود :



این همان سلیمانی است که در چند لمحۀ قبل در  
 نهایت ثروت و غنا بود این سلیمانی است که قرین راحت  
 و رخا بود این سلیمانی است که همه او را میشناختند .  
 حال طعمۀ آتش شده و غرق در خون گردیده . ای گروه  
 تماشاچیان وای طالبین راه یزدان اندکی تفکر کنید  
 و بخود آئید آیا چه باعث شده که او جمیع شئون دنیوی  
 و آسایش و راحتی مادی را ترک گفته و این آلام و یلایا و  
 مصیبات و رزایا را با وجهۀ خندان و قلبی خرم و شادمان  
 استقبال میکند . آری ای غافلین و محجوبین تعمق کنید  
 و تدبیر فرمائید شاید بدرک این مقام فائز آئید . این همان  
 سلیمانی است که مشهور و معروف بود .

در دم نطقی میکرد و هر آن بیانی بدیع مینمود تا آنکه  
 بمقام امامزاده حسن رسید کلماتی بلیغ و بیاناتی فصیح  
 بزبان عربی ایراد کرد . معانی آنرا درک نمودم و -  
 عبارات را بخاطر نسپردم . روی بجلااد کرد و گفت :  
 - کار من تمام شد مقصود خود را انجام ده .

در حالیکه زنده بود جلااد او را دو شقه کرد نیمی از آن  
 جسد را بربک دروازه و نیمی دیگر را بر در دیگر او بختند  
 کلمات ستایش و نیایش بدرگاه محبوب اعلایش تا آخرین

لحظهٔ حیات در لبانش نقش بسته بود .

نسیم ملایمی میوزید و بر شهید راه جانان میگذشت

و با زبان حال این اشعار محزون میسرود

جغد ها بر بازاستم میکنند

پرو بالش بیگناهی میکنند

که چراتویا د آری ز آن دیار

یا ز قصر و ساعد آن شهریار

جرم او اینست کویا زاست و پس

غیر خوبی جرم یوسف چیست پس

عجبا داستان محزنی بود و حکایتی بس عجیب و -

مدهش دقائق حیات آن جوهر وفا سپری شد و در درون

خاک مستریح گردید . روح بلندش در عالم بالا مأنوس

و محشور با اولیا \* و نام ارجمند سالی الابد زینت بخش

تاریخ امر اعزاعلی .

.....

داستان کلانتر بیابان رسید سکوت عمیقی در جمع

حکفرما گردید در اعماق قلوب حضار تأثیر نمود . -

نظام العلما دستی بر دست زد و فریاد کشید :

• چه امر عجیبی و چه داستان غریبی •  
دیگر حرفی نبرد از جای برخاست و عذر حضور در جمع  
خواست •